

۲

کتاب

سنت

فصل نامه معرفی و نقد
کتاب‌های دینی عمومی

سال اول، شماره دوم - پاییز و زمستان ۱۳۹۶ - قیمت: ۵۰۰۰ تومان

بررسی تازه های نشر کودک و نوجوان

«آزاد شده پیامبر ﷺ»، «خدا دوست دارد، خدا دوست ندارد»، «در باغ نهج البلاغه»، «فواره گنجشک‌ها»، «قصه‌های دخترانه»، «مژده گل»، «اگر می‌توانستم»، «در مسیر غدیر»، «چراغ هدایت».

با یادداشت‌هایی از:

مصطفی رحمان دوست و جعفر ابراهیمی (شاهد)

پرونده ویژه: میزگرد کتاب‌های کودکان با رویکرد خداشناسی

با حضور: محمدتقی سبحانی‌نیا؛ علیرضا سبحانی نسب؛
غلامرضا حیدری ابهری؛ مصطفی پورنجاتی؛ یحیی علوی فرد؛
سید محمد مهاجرانی؛ مسلم گریوانی

- ۳ مقدمه مدیر مسئول
- ۵ آزاد شده پیامبر ﷺ
- ۹ خاطرات کتاب
- ۱۵ وقتی کتاب به چاپ دوم می‌رسد، انگار بچه‌ام بزرگ شده
- ۱۸ خدا چه دوست دارد؛ چه دوست ندارد
- ۲۲ قدم زدن در باغ نهج البلاغه
- ۲۵ فواره گنجشک‌ها
- ۳۰ اندر احوالات دخترانی از اعماق تاریخ
- ۳۴ نبود گوهری به نام داستان
- ۴۱ چرا خدا ما را اینجوری آفریده است؟
- ۴۶ آیا در این کاروان یک دختر و پسر عاشق پیدا نمی‌شد؟
- ۴۹ دخالت در مسیر قصه گویی
- ۵۴ یک کتاب بی سر و ته
- ۵۷ دعاهایی که به دل بچه‌ها نزدیکتر است!
- ۶۲ کودکان بیشتر از بزرگترها فیلسوف‌اند!
- ۷۰ آیا گفت‌وگو با کودکان درباره «خدا» ضرورت دارد؟
- ۸۸ نوشتن از «خدا» در کتاب‌های کودک: کدام شیوه‌ها موثر است؟
- ۱۰۰ رونمایی از سه عنوان کتاب نشر باهوش
- ۱۰۴ معرفی مجموعه داستان گوگوری

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمدتقی سبحانی نیا

سردبیر: مصطفی پورنجاتی

دبیر تحریریه: حسین پورشریف

دبیر کتاب‌های کودک و نوجوان: سید سعید هاشمی

طراح گرافیک: محمدحسین همدانیان

نشانی: قم، بلوار ۱۵ خرداد، چهارراه نوبهار، بعد از شهرک جهاد،

مؤسسه علمی-فرهنگی دارالحدیث

تلفن: ۰۲۵ - ۳۷۱۷۶۲۸۶ - فکس: ۰۲۵ - ۳۷۱۷۶۲۸۵

پست الکترونیکی: cultural@darolhadith.org



یادداشت مدیر مسئول

نبودن مجله‌ای با هدف نقد و بررسی آثار عمومی با رویکرد اخلاقی و دینی و معرفی برترین‌های این عرصه، جای چنین مجله‌ای را خالی کرده بود. از این رو مجله‌ای به منظور دستیابی به این هدف ارزشمند تأسیس و راه‌اندازی شد و تلاش کرد تا گامی مؤثر بردارد برای ارتقاء آثاری که با دغدغه تولیدکنندگان همراه است و کم‌کم چراغی پیش روی صاحبان انگیزه و قلم برافروزد تا هر روز شاهد تولید و انتشار آثاری قویتر و فاخرتر از قبل باشیم.

امید می‌رود با بالندگی و رشد این مجله زمینه برای تولید هر چه بیشتر آثار فاخر فراهم‌تر شود و این امر زمینه ارائه پاسخی مناسب به اشکال کمبود آثار فاخر عمومی با رویکرد اخلاقی و دینی مهیا سازد.

اگرچه تولید آثار مکتوب فاخر در داخل کشور، از یک سو از فراوانی آثار ترجمه‌ای خواهد کاست و از سوی دیگر امکان حضور حداکثری آثار فاخر تولیدی را در آن سوی مرزها بیش از پیش فراهم می‌سازد؛ اما روشن است که تولید آثار بومی با محتوایی مقبول و ارزشمند و چاپی با کیفیت که در مجموع یک اثر فاخر تبدیل می‌کند بسیار دشوار است. البته دشواری آن بیشتر به محتوای اثر مربوط می‌شود؛ زیرا در بخش شکل ظاهر و چاپ با کیفیت مشکل اصلی نقدینگی

است. از این رو اگر ناشری بتواند مشکل نقدینگی خود را حل کند قادر است به سادگی آثار حتی بی کیفیت از نظر محتوا را با ظاهری بسیار زیبا و جذاب تولید کند و از این طریق بازار را به سمت خود جذب کند. آنچه ما در نشریه «سنجه کتاب» دنبال کرده و می کنیم نقد و بررسی آثار عمومی با رویکرد دینی و معرفی آثار ارزشمند چه از نظر محتوا و چه از نظر ظاهر بوده است.

حقیقت این است که امروز باید در صدد تولید رمان هایی ناب از شخصیت های ملی و دینی باشیم تا جوانان ما عطش خود را فقط با مطالعه رمان های ترجمه ای برطرف نسازند.

به راستی آیا نویسندگان زبردست ما، در تاریخ اسلام شخصیت های مثبتی همچون ابودجانه انصاری، عمار، ذوالشهادتین و حجر بن عدی و شخصیت های منفی مانند اشعث و مسیلمه را سراغ ندارند؟ و یا ایران عزیز در تاریخ خود همچون سورنا، اردشیر، عباس میرزا و میرزا تقی خان کم داشته است؟ و آیا تاریخ معاصر سرزمین مادری ما سردارانی سرافراز به خود ندیده است تا مانع شود آثار ترجمه ای سایه سنگین خود را در سطح وسیع بازار کتاب بگستراند؟ امروز باید کتاب های داستان ویژه کودکان و نوجوانان به صورت هدفمند و با محتوایی ارزشمند تولید شود هر چند هزینه تولید گزاف باشد و بهره مادی آن ناچیز.

به نظر می رسد نیازمند جهادی از جنس کتاب و با سلاح قلم هستیم تا انقلاب اسلامی و مردمش در دهه های آینده به خاطر تولید چنین آثار ارزنده ای به خود بیالند و در مقابل تیغ تیز ناقدان توان دفاع از خود را داشته باشد.

البته جای بسی تأسف است که این نشریه علی رغم برخورداری از هدفی مقدس در آغاز راه خود، به مشکل کمبود نقدینگی برخورد کرده است. امید است دوستداران رشد و ارتقاء تولیدات مکتوب داخلی با عنایت به تولید این مجله به بالندگی و رشد آن یاری رسانند.

محمد تقی سبحانی نیا

آزاد شده پیامبر ﷺ

■ معصومه سادات میرغنی



«پیامبر روی سنگی نشسته بود و برای مسلمانانی که دورو برش جمع شده بودند، حرف می‌زد. همه سراپا گوش بودند که ناگهان شتری سلانه سلانه به جمع آنها نزدیک شد. یک نفر که احساس کرد جای شتر در جمع آنها نیست، از جا بلند شد تا شتر را از دور و بر خودشان دور کند؛ اما پیامبر اشاره کرد که بنشیند و مزاحم شتر نشود...».

آذر رضایی کتابش را با این جملات شروع می‌کند. «آزاد شده پیامبر» داستانی است که رفتار پیامبر با حیوانات را نشان می‌دهد. این کتاب را انتشارات امیرکبیر (کتاب‌های شکوفه) در سال ۱۳۹۵ چاپ کرده است. نویسنده، داستان را برای گروه سنی ب نوشته، البته باید دید تا چه حد موفق بوده است. با دقت در داستان می‌توان به چند نکته پی برد: بعضی از جملات برای کودک مناسب نیست، همچنین برخی از کلمات. نمونه آن در خط اول متن است که سه جمله پشت سر هم آمده است. در حالی که می‌شود این جملات را این گونه نوشت: «پیامبر روی سنگی نشسته بود. مسلمانان دورش جمع شده بودند. پیامبر حرف می‌زد و آنها گوش می‌دادند.».

شماره دوم

سنج
کتاب

در این داستان کلماتی مانند «سلانه سلانه» و «آزادانه» آمده است که در فرهنگ لغات کودک چندان جایی ندارد و به جای آنها می‌توان کلماتی مناسب‌تر آورد. همچنین در جمله‌ای آمده: «یک نفر که احساس کرد جای شتر در جمع آنها نیست». با خواندن این جمله کودک چطور می‌خواهد احساس آن مرد را درک کند. بهتر بود حس مرد در رفتارش می‌آمد. همچنین اگر «یک نفر» اسم داشت، به شخصیت آن مرد اشاره‌ای می‌شد. این مرد می‌توانست با رفتاری، شتر را آزار دهد یا از خودش براند. پیامبر هم بعد از دیدن این رفتار از مرد می‌خواست که شتر را نراند. نشان دادن رفتار و عمل آدم‌ها در داستان به قدری مهم است که باعث همذات‌پنداری مخاطب می‌شود. اینکه شخصیت کاری انجام دهد، خواننده بیشتر رغبت می‌کند داستان را تا آخر بخواند؛ چرا که مدام دنبال آن شخصیت و کارهایش است. اما وقتی در داستانی، شخصیت اسم ندارد و رفتاری از او دیده نمی‌شود، در ذهن کودک سؤالاتی ایجاد می‌شود. از جمله: مگر مرد چه کار کرد که پیامبر به او این حرف را زد؟ مرد چطوری شتر را اذیت کرد؟ اصلاً آن مرد چرا می‌خواست شتر آنجا نباشد، مگر در کوچه نشسته بودند؟ ... نشان دادن فضا و زمان یکی دیگر از عناصر مهم در داستان است. در «آزادشده پیامبر» نه به زمان اشاره شده و نه مکان. فقط گفته شده پیامبر روی سنگی نشسته بود. این سنگ کجا بوده؟ دم در مسجد؟ توی کوچه؟ توی بیابان؟ چه وقت این اتفاق افتاده است؟ صبح بوده و هوا سرد یا ظهر و اوج گرما؟ درست است که کار، یک بازنویسی است اما نباید نقش عناصر داستانی را در آن نادیده گرفت. می‌شد به سایه درختانی که پیامبر و یارانش زیر آن نشسته بودند اشاره کرد. درخت‌های نخل را آورد و نشان داد که در اوج گرما، بعضی از مردم پیامبر را می‌بینند و حتی برای شنیدن حرف‌هایش نمی‌ایستند، اما یارانش با اشتیاق دور او نشسته‌اند و به کلامش گوش می‌دهند. شور و اشتیاق یاران پیامبر باید نشان داده می‌شد حتی در یکی دو جمله. هیچ کلامی بین پیامبر و یارانش رد و بدل نمی‌شود. پیامبر که جملات بسیار زیبایی دارد، چرا از آنها استفاده نشود؟ جا داشت که جمله‌ای



درست است که کار، یک بازنویسی است اما نباید نقش عناصر داستانی را در آن نادیده گرفت.

از پیامبر دربارهٔ مهربانی با دیگران بیاید. یا در جایی که آن مرد می‌خواهد شتر را دور کند، پیامبر جمله‌ای زیبا بگوید. همین جملات است که در ذهن مخاطب، به خصوص کودک ماندگار می‌شود. هنگامی که او بخواند داستان شنیده یا خوانده شده‌اش را برای دیگران بگوید، با دقت فضا و زمان و حرف‌های گفته شده در داستان را تعریف می‌کند. نباید کودک را دست کم گرفت. او داستان را با تمام جزئیاتش دوست دارد و می‌پسندد.

در جایی از داستان آمده: «شتر به زبان خودش چیزهایی در گوش پیامبر گفت». تصویری نشان دادن جملات، کاری بسیار مهم است. همین جمله را می‌شود به گونه‌ای گفت که حرف زدن شتر در گوش پیامبر را به زیبایی نشان دهد. به علاوه در داستان نباید قضاوت کرد. مثلاً در این جمله نوعی قضاوت نویسنده وجود دارد: «شتر انگار که حرف‌های پیامبر را فهمیده بود، جلو افتاد و رفت». به جای این جمله بهتر بود که عملی از شتر دیده شود، بعد سرش را پایین بیندازد و پشت سر جابر برود. در این صورت خود کودک می‌فهمد که شتر حرف پیامبر را فهمید و رفت. در داستان نباید همه چیز را مستقیم به کودک گفت. کودکان ذهن تیزی دارند به طوری که اگر قصه‌ای را کامل برایشان نگوید، آنچه را باید بفهمند از همان داستان نصفه نیمه درک می‌کنند. در جایی از داستان (ص ۸)

آمده: «جابر صاحب شتر را می‌شناخت. سلام و علیکی با هم کردند. جابر به او گفت: این شتر از تو به پیامبر شکایت کرده است. حالا پیامبر مرا فرستاده تا تو را پیش او ببرم. صاحب شتر بی‌درنگ راه افتاد و همراه جابر پیش پیامبر رفت...». وقتی جابر صاحب شتر را شناخت، چرا او را به اسم صدا نکرد؟ او که بود و جابر از کجا می‌شناختش؟ چرا سلام و احوالپرسی گرمی از آنها نمی‌بینیم؟ لازم بود که اشاره‌ای به این مورد شود. علاوه بر این هنگامی که مرد شترش را دید و حرف جابر را شنید، هیچ تعجبی نکرد و حتی حرفی هم نزد، فقط دنبال جابر به راه افتاد. چرا؟ اصلاً رفتار او با شتر چطور بوده؟ فقط به شتر آب و غذای کم می‌داده و بار زیاد می‌برده؟ جا داشت یکی از رفتارهای مرد با شتر در ذهن خود مرد بیاید و بعد



«آزادشدهٔ پیامبر» نثری ساده و روان دارد که گاه با فراز و فرودهایی مواجه است. به نظر می‌رسد نویسنده خواسته اصل داستان را حفظ کند و تنها به بازنویسی آن بپردازد. این امر مهمی است اما کافی نیست. برای کودکی که در این دوره و زمانه زندگی می‌کند، جذابیت و خلاقیت یکی از ضروریات است.

پیش پیامبر سرش را زیر بیندازد و خجالت بکشد. درست است که کتاب حجم کمی دارد و برای کودک نوشته شده اما در همین حجم و شاید با اضافه کردن چند جمله، به راحتی می‌توان داستان را برای کودک جذاب‌تر و ماندگارتر کرد. در بازنویسی داستان باید متن اصلی را خلاصه کرد؛ اما اجازه داریم که همان متن را شاخ و برگ بدهیم و فضاسازی کنیم. در هر زمان تاریخی باید به فضای آن زمان اشاره کرد. باید کودک بداند در زمان پیامبر ﷺ در مدینه درخت‌های خرما فراوان بوده و مردم حصیر می‌بافتند و روی آن می‌نشستند و... اینها به هیچ وجه در مضمون داستان تغییر و تصرفی ایجاد نمی‌کند. حتی گاه می‌شود چند حکایت را با هم طوری آورد و چفت و بست داد تا داستان زیبایی خلق شود؛ یک بازنویسی هنری با همان مفاهیمی که در روایت است. در کار بازنویسی باید تعالیم اخلاقی و دینی را جذاب آورد. ساده‌نویسی در داستان مهم است اما باید اشکالات نگارشی و جمله‌ای را رفع کرد.

«آزادشده پیامبر» نثری ساده و روان دارد که گاه با فراز و فرودهایی مواجه است. به نظر می‌رسد نویسنده خواسته اصل داستان را حفظ کند و تنها به بازنویسی آن بپردازد. این امر مهمی است اما کافی نیست. برای کودکی که در این دوره و زمانه زندگی می‌کند، جذابیت و خلاقیت یکی از ضروریات است. این نکته را در زاویه دید هم باید در نظر گرفت. چه داستان و چه بازنویسی و چه قصه، همه باید دارای این مؤلفه‌ها باشند؛ وگرنه کار ماندنی نمی‌شود و کودک به یک بار خواندن یا شنیدن آن اکتفا می‌کند.



خاطرات کتاب

■ سید ناصر هاشمی

کتابخانه در بست

استاد محمدرضا حکیمی در کتاب «حماسه غدیر» (ص ۴۲۷) آورده است: «علامه امینی برای دست یافتن به اسناد لازم، از سفرهای دور و دراز و پریخطر، پرهیز نمی‌کرد. خوب است این جا قضیه‌ای که شاهد شدت فعالیت ایشان است، ذکر کنم. ایشان در یکی از شهرهای عراق، در کتابخانه‌ای مشغول مطالعه بودند. چون این کتابخانه، هر روز فقط چهار ساعت باز بود و ایشان نمی‌توانست بیش از چهار روز در آن شهر بماند، با توافقی که میان وی و رئیس کتابخانه شده بود، علامه امینی هر روز به هنگام ظهر، یعنی ساعت تعطیلی کتابخانه، وارد کتابخانه می‌شد و کتابدار در را به روی او می‌بست تا روز بعد ساعت هشت صبح، حدود بیست ساعت مشغول مطالعه بود و با لقمه نانی که به همراه داشت و جرعه آبی که کتابدار در اختیارش می‌گذاشت، توانست در مدت چهار روز از میان چهار هزار نسخه خطی، مآخذ دلخواه خود را پیدا کند».



شماره دوم

سند
کتاب

خرید کتاب با روزه گرفتن

آیت‌الله مرعشی نجفی نقل می‌فرمود: «از بازار نجف عبور می‌کردم، دیدم طلبه‌ها به یک مغازه‌ای خیلی رفت و آمد می‌کنند، پرسیدم که چه خبر است گفتند: علمایی که فوت می‌کنند کتاب‌هایشان را اینجا حراج می‌کنند. رفتم داخل دیدم که عده‌ای حلقه زده‌اند و آقای کتاب‌ها را آورده و چوب حراج می‌زند و افراد پیشنهاد قیمت داده و هر کس که بالاترین قیمت را پیشنهاد می‌داد، کتاب را می‌خرد. یک عربی نشسته بود و در کنارش، کیسه پولی بود و بیشترین قیمت را او داده و کتاب‌ها را می‌خرد و به دیگران فرصت نمی‌داد. متوجه شدم که ایشان فردی به نام کاظم، دلال کنسولگری انگلیس در بغداد است و در طول هفته کتاب‌ها را خریده و جمعه‌ها به بغداد برده و تحویل انگلیسی‌ها می‌داد و پولشان را گرفته و بعد دوباره می‌آید و کتاب می‌خرد». آیت‌الله مرعشی از آن موقع تصمیم می‌گیرد که نگذارد کتاب‌ها را انگلیسی‌ها به یغما برده و ما را از درون تهی کنند و بعد از آن شب‌ها بعد از درس و بحث در یک کارگاه برنج‌کوبی مشغول کار می‌شود و با کم کردن وعده‌های غذا و قبول روزه و نماز استیجاری، پول جمع کرده و به خرید و جمع‌آوری کتاب‌ها اقدام می‌کنند.



خواب عجیب

مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد: «پس از فوت دخترم و یک چله و نیم ریاضت، خوابی دیدم و از اثر آن ریاضت دانستم... خواب دیدم در اطاق خود نشسته‌ام. خطابی به من رسید که دعوت کن، متحمل نشدم. بار دیگر همان خطاب را شنیدم. متأمل شدم. گفتم: به ختم نبوت معتقدم چه دعوت کنم. کرت سوم کتابی ساخته و پرداخته پیش من گذارده شد که به این کتاب دعوت باید کرد و خالی از عتایی نبود. جای انکار نماند... کتاب "افکار امم" را که نوشتم، به خاطر آمد که شاید این کتاب باشد». این اثر هدایت با آفرینش حضرت آدم آغاز شده و درباره پیدایش جهان هستی و مراحل مختلف شکل‌گیری آن از لحاظ زمین‌شناسی مطالبی را عرضه کرده است. سپس به مسائلی نظیر انسان و آفرینش آن پرداخته است.

حفظ کتاب شعر



آیت‌الله حسن زاده آملی خاطره‌ای را اینگونه نقل می‌فرمایند: «دو طلبه آمدند پیش من، یکی گفت آقا من دارم کتاب شعر شما را حفظ می‌کنم و یک مقدار هم حفظ کرده‌ام. به او گفتم: برو قرآن حفظ کن، حفظ کردن کتاب شعر من چه فایده‌ای دارد؟». (در محضر استاد)

لذت زندگی



از مترجم نامی، عزت‌الله فولادوند پرسیدند: «چرا باید مردم کتاب بخوانند؟» در جواب گفت: «نخست این که بخش بزرگی از دانش بشر به صورت مکتوب از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، دوم به دلیل لذتی است که انسان از باخبر شدن و آگاهی پیدا کردن از موضوعات داستانی و هنری می‌برد که مکتوب هستند و از طریق شفاهی قابل انتقال نیست، اگر انسان از مکتوبات نسل گذشته آگاهی نداشته باشد و اگر کتاب نخواند، از جهت روحی و فکری در یک زندگی فقیر و بی‌مایه گرفتار خواهد شد».

مطالعه با نور ماه



سید نعمت‌الله جزایری در نقل خاطره‌ای از زندگی خود می‌گوید: «در گرمای تابستان، طلاب شب‌ها به بام مدرسه می‌رفتند، ولی من در حجره‌ام را می‌بستم و شروع به مطالعه و حاشیه‌نویسی و تصحیح می‌کردم تا اذان صبح. بعد از نماز صبح، صورتم را بر روی کتاب می‌گذاشتم و لحظه‌ای می‌خوابیدم تا آفتاب طلوع می‌کرد و آنگاه تا ظهر به تدریس می‌پرداختم. بعد از ظهر هم به درس می‌رفتم و درس می‌خواندم. بسیاری از مواقع، از سر راه نانی می‌گرفتم و می‌خوردم، چون اغلب برای مطالعه، روغن چراغ نداشتم. اتاقی بلند گرفته بودم که درهای متعدد داشت و در آن می‌نشستم و زیر نور ماه کتابم را می‌گشودم و می‌خواندم و چون ماه دور می‌زد، دری دیگر را که رو به ماه داشت، می‌گشودم و کتاب می‌خواندم».

تحریف کتاب

استاد علامه محمدتقی جعفری در خاطره‌ای می‌فرماید: «داستان مکاتبات ما با "برتراند راسل" این است که کتابی از ایشان ترجمه شد به نام "جهانی که من می‌شناسم". بعد هم تحقیق کردیم و اصل انگلیسی کتاب را مقابله کردیم، دیدیم که از آن اسم کتاب، دروغ است تا به آخر. نام کتاب "راسل افکار خودش را بیان می‌دارد"، است در حالی که مترجم آن را "جهانی که من می‌شناسم" ترجمه کرده است. آن موقع آقای مترجم را خواستیم و گفتیم: چرا تحریف کرده‌اید و تغییر نام داده‌اید؟ گفت: خواستم جالب بشود. دو تا از آقایان که انگلیسیشان خیلی قوی بود، آوردیم تا تطبیق بدهند و ببینند که ترجمه درست است یا نه. در بیست صفحه که در فلسفه، مذهب و اخلاق بود، بیست و پنج اشکال ترجمه‌ای پیدا شد. بعد، از آن آقایان خواستیم تا آن سه موضوع را به فارسی ترجمه کنند تا ما خودمان درباره آن تحقیق کنیم».



رونویسی از مثنوی

استاد فتح‌الله مجتبابی در خاطرات خود بیان می‌کند: «در آن زمان (۱۳۲۸-۱۳۲۹) در روستاهای فراهان به جز کتاب خواندن کار دیگری نبود، نه تلویزیون بود نه رادیو و ما شب‌ها ناچار بودیم بنشینیم و کتاب بخوانیم. با مادر و پدر و استادام شب‌ها می‌نشستیم و کتاب می‌خواندیم. من خمسه نظامی را قبل از دانشکده خوانده بودم و مثنوی را با پدر بزرگم خوانده بودم. صفحه‌ای یک قرآن به من می‌داد تا من از مثنوی چاپ تبریزی که داشت، یک دور بنویسم و طوری من در این زمینه کار کرده بودم که وقتی وارد دانشکده ادبیات شدم، چیز تازه‌ای برای من نبود».



گنجینه ارزشمند

درباره ابوالفضل بن عمید می‌گویند: «در یکی از درگیری‌ها، گروهی از جنگ‌جویان، خانه ابوالفضل بن عمید را غارت کردند. ابن مسکویه می‌گوید: چون مرا دید، از

کتاب های خود جو یا شد. گفتم: کسی به آنها دست نزده و همه سالم هستند. سخت شادمان شد و گفت: گواهی می‌دهم که تو مرد خجسته‌دیداری هستی. فراموش نکن که اگر گنجینه‌های دیگر را از دست بدهی، می‌توانی آن را به دست آوری، ولی گنجینه کتاب اگر از دست برود، به آسانی به دست نمی‌آید».

مطالعه طولانی



درباره شیخ عباس قمی نوشته‌اند که «وی برای خرید کتاب با پای پیاده از قم به تهران می‌رفت تا به تحصیل ادامه دهد و در حالاتش آمده است: در حالی که مبتلا به بیماری ریوی بود و تنگی نفس داشت، یا کتاب دستش بود و مطالعه می‌کرد یا چیزی می‌نوشت یا به عبادت مشغول بود و در هر شبانه‌روز، حدود هجده ساعت به مطالعه و نوشتن می‌پرداخت و خواب و استراحت وی از چند ساعت تجاوز نمی‌کرد».

ندای پاریز



دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی در مستند «از پاریز تا پاریس» می‌گوید: «روزنامه "ندای پاریز" را در دو نسخه (شبهه به کاردستی) تهیه می‌کردم و در آن از مجلات و کتاب‌ها رونویسی می‌کردم و آن را هر هفته به دو مشترک ثابتم، پدر و معلم، می‌فروختم و آن دو با اشتیاق و لذت به مطالعه آن می‌پرداختند و من را تشویق به ادامه کار می‌کردند».

هشت الهفت

دکتر باستانی پاریزی در جای دیگری آورده است: «چند کتاب دارم که عناوین آنها با عدد هفت آمیخته است و شامل مجموعه مقالات است و از آن جمله است: "خاتون هفت قلعه"، "آسیای هفت سنگ"، "نای هفت بند"، "اژدهای هفت سر"، "کوچه هفت پیچ"، "زیر این هفت آسمان"، "سنگ هفت قلم".

حقیقت آن است که من تصمیم داشتم هفت کتاب از کتاب‌هایم را در مجموعه‌ای

قرار دهم که عدد هفت، عنوان آنها باشد و چنین کردم؛ اما از بس دوستان و همکاران مطبوعاتی سؤال کردند که "این عدد هفت از جان تو چه می‌خواهد؟"، ناچار شدم جلد هشتمی براین مجموعه بیفزایم که در واقع، به جای هفت کتاب، هشت کتاب در این سری باشد و از شر سؤال، خلاصی یابم و چنان که می‌دانید جلد هشتم آن "هشت الهفت" نام دارد که رفقا به طنز آن را تخفیف داده، "هشلهف" تلفظ می‌کنند؛ اما مثل این که... باز هم عدد هفت، گریبانگیر ماست».

اصرار در مطالعه

ابوعلی سینا می‌گوید: «من چهل بار کتاب "مابعدالطبیعه ارسطو" را خواندم و تمام متن آن را از حفظ شدم، ولی محتوای آن را نفهمیدم. روزی در بازار کتابفروشان، مردی با اصرار کتابی ارزان به من فروخت. بعداً متوجه شدم، آن کتاب "شرح مابعدالطبیعه ارسطو" به قلم "ابونصر فارابی" است. پس از خواندن آن، مفهوم کتاب ارسطو را به درستی دریافتم».

التماس به نخواندن

محمدعلی حزین لاهیجی درباره‌ی علاقه‌ی خویش به مطالعه‌ی کتاب‌های گوناگون چنین شرح می‌دهد: «اشتیاق به مباحثه و خواندن کتاب، آن‌چنان مرا بیقرار کرده بود که به لذت‌های دیگر توجه نداشتم و در بسیاری از شب‌ها به خاطر مطالعه بیدار می‌ماندم. والدینم دلشان به رحم می‌آمد و مرا نصیحت و التماس می‌کردند که کمی استراحت کنم، ولی فایده‌ای نداشت. اگر در حین مطالعه با مشکلی روبه‌رو می‌شدم، از پدرم می‌پرسیدم. بسیاری کتابها را در فنون و موضوعات مختلف مطالعه کردم و در عین حال، علاقه‌ی زیادی هم به عبادت و طاعت خداوند داشتم».



وقتی کتاب به چاپ دوم می‌رسد، انگار بچه‌ام بزرگ شده

خاطرات زهرا برقانی، مدیر نشر «چرخ فلک»

همیشه با کتاب مأنوس بودم، اما یک دفعه سال ۱۳۸۰ به سرم زد که مؤسسه انتشاراتی تأسیس کنم. از آن موقع تا به حال سال‌ها می‌گذرد. نشر چرخ فلک کتاب‌های زیادی منتشر کرده و موفقیت‌های بسیاری داشته، اما همچنان حس می‌کنم کشتی نشر در دریای پرتلاطمی است که با امواج بازار و مسائل پیش‌بینی نشده‌ای دست به گریبان است و تلاش می‌کند تا به ساحل نجات و آرامش برسد. نمی‌خواهم از خاطرات تلخ بگویم، فقط اشاره به بعضی از آن‌ها برای آشنایی با مشکلات کار نشر خالی از لطف نیست.

برای مثال روزی یک نفر به دفتر ما آمد و چند کارتن کتاب با خودش برد که همان هفته بفروشد و تسویه حساب کند، اما تا به امروز هنوز پیدایش نشده! در ظاهر، آن چند کارتن کتاب مبلغی نمی‌شود، اما این تجربه باعث شد به مردمان خوب هم دیگر اعتماد نکنیم که این کار را سخت می‌کند.

روزی تصمیم گرفتیم با یکی از همکاران مشترکاً با سازمانی طرح‌های فرهنگی را پیش ببریم که متأسفانه متوجه شدیم همکار نازنین، به خیال خود ما را دور زده؛ غافل از اینکه آن سازمان با ما تماس گرفت و وارد قرارداد شدیم. باز هم نفس

کار مهم است. افرادی با ظاهری آراسته، اما درونی بیمارگونه اعتماد را در جامعه خدشه دار می‌کنند.

چه شب‌هایی که تا صبح کار کردیم تا بموقع کتابی چاپ شود و به نمایشگاه کتاب برسد.

دغدغهٔ چک، حساب و کتاب، وام و قسط هم از آن ماجراهاست که آرامش را از انسان می‌گیرد به خصوص انسانی که می‌خواهد مسئولانه زندگی کند. بدقولی‌های مسئولان هم که جای خود دارد... .

یادم می‌آید انتخاب اسم انتشارات هم خودش داستانی داشت. معمولاً ناشران اسم فرزندانشان یا فامیلی خودشان را بر نشرشان می‌گذارند. ما به یک واژهٔ جهان شمول فکر می‌کردیم که هم تکراری و کلیشه‌ای نباشد و هم چندوجهی باشد. از بین ده‌ها اسم به «کتاب چرخ فلک» رسیدیم. از دوستان نظر خواستیم که همه به بازی کودکان اشاره کردند. منظور ما، هم چرخش روزگار بود و هم بازی کودکان. چرخ فلک چون مکان ثابتی نداشت، مجبور بودیم چندین بار نقل مکان کنیم و اسباب‌کشی کتاب واقعاً دشواری خودش را دارد. یادم می‌آید یک روز صبح مثل همیشه با دلی پر امید روانهٔ دفتر کار شدم. آن موقع در کوچهٔ عالمی حوالی میدان فاطمی بودیم که با صحنهٔ عجیب و غیر منتظره‌ای مواجه شدم. همسایهٔ بغلی ما تصمیم گرفته بود ساختمانش را تخریب کند و از نو بسازد. دیوار انتشارات فرو ریخته بود و تمام لوازم غرق در خاک بود. همسایه که دل نگران از برخورد ما بود وقتی صبوری و آرامش ما را دید بسیار تعجب کرد. وقتی وارد آشپزخانه شدیم دو چشمتان روز بد نبیند؛ صدها سوسک از نوع هلیکوپتری آنجا برای خودشان جولان می‌دادند. یادش بخیر، همکارم آشپزخانه را سم‌پاشی کرد و با صدای بلند جنازهٔ سوسک‌ها را می‌شمرد. فکر کنم یکصد و بیستمین بود که رسیدم و پرسیدم چرا داری می‌شماری‌شان... .

چاپ اولین کتاب، اتفاق میمون و مبارکی است. اولین کار ما مجموعهٔ دو جلدی «آدم اینجوری» از مرحوم محمدرفعی ضیایی بود. این مجموعه در چندین جشنواره



کشتی نشر در دریای پرتلاطمی است که با امواج بازار و مسائل پیش‌بینی نشده‌ای دست به گریبان است و تلاش می‌کند تا به ساحل نجات و آرامش برسد.

جوآژی را به خود اختصاص داد و حتی به کتابخانه بین‌المللی مونیخ آلمان هم راه پیدا کرد. آخرین اثر این بزرگ‌مرد کتابی است با عنوان «آقای کثافت» که مراحل آماده‌سازی و چاپ را می‌گذراند. سفر بی‌بازگشت آقای ضیایی غمی سنگین برای ما بود. به راستی چرخ فلک پدرش را از دست داد!

خاطره‌ای شیرین از برگزیده شدن غرفه کتاب چرخ فلک در بیست‌وسومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب دارم. غرفه بسیار کوچکی داشتیم و برای چیدمان کتاب‌ها واقعاً با مشکل روبه‌رو بودیم. این سؤال در ذهنم بود که چرا ما؟ دلایل بسیاری را در رسانه‌ها شنیدیم و خواندیم: نوآوری و خلاقیت، حوزه تخصصی طنز، تعداد تألیفی، تصویرگری خوب، برگزیده شدن کتاب‌ها در جشنواره‌های مختلف، احترام بسیار به مشتریان و... همیشه به این فکر می‌کنم چه لذتی دارد و چه رقابت سازنده‌ای می‌تواند باشد برای ناشرانی که همه‌ساله برگزیده می‌شوند؟! به نظرم باید فرصت‌ها را به بقیه داد و ناشران برگزیده در دور بعد حذف شوند.

وقتی کتابی تجدید چاپ می‌شود بیشتر از نویسنده، خودم خوشحال می‌شوم. انگار بچه‌ام بزرگ شده، بال و پر گرفته و قد کشیده است.

بهترین خاطراتم رودرو شدن با مخاطبان در نمایشگاه‌های کتاب است. چقدر صادقانه نظراتشان را می‌گویند و به عشق خرید کتاب طنز به سراغ ما می‌آیند. وقتی این برخوردهای صمیمانه را می‌بینم، احساس می‌کنم مثل یک خانواده شده‌ایم. مدیران و کتابداران مدارس وقتی می‌گویند دانش‌آموزان با کتاب‌های نشر چرخ فلک به کتابخوانی علاقه‌مند شده‌اند، خیلی لذت می‌برم و خستگی این راه پرتلاطم از تنم دور می‌شود.



همیشه به این فکر می‌کنم چه لذتی دارد و چه رقابت سازنده‌ای می‌تواند باشد برای ناشرانی که همه‌ساله برگزیده می‌شوند؟! به نظرم باید فرصت‌ها را به بقیه داد و ناشران برگزیده در دور بعد حذف شوند.

خدا چه دوست دارد؟ چه دوست ندارد

■ سید سعید هاشمی

نویسنده: شمس حجازی
ترجمه: مجید ملامحمدی
نشر براق



سال‌های زیادی است که مؤسسات و نهادهای مذهبی احساس تکلیف کرده‌اند و برای ترویج باورهای اسلامی، حرکت‌های وسیعی را انجام می‌دهند. البته این‌که نهادهای مذهبی احساس نگرانی کنند، محدود به جامعه ما نیست و جوامع دیگر از جمله جوامع غربی هم همین احساس را دارند و نسبت به رواج حرکت‌های مذهبی در جامعه، تلاش‌های زیادی دارند. حتی جامعه صهیونیست از آن‌جا که افکار خود را افکاری الهی می‌خواند سعی در همه‌گیر کردن باورهای خود، ابتدا در بطن جامعه اسرائیل و سپس در کل جهان دارد. به همین دلیل است که می‌بینیم مجله‌هایی شیک در آرا و افکار صهیونیسم به زبان‌های زنده دنیا منتشر می‌کند و به اقصا نقاط عالم می‌فرستد. پس این دید غلط که اگر تبلیغات مذهبی در جامعه زیاد شود امکان دارد مخاطب، مذهب را پس بزند، باور درستی نیست و نمی‌تواند عقیده‌ای عمومی و ثابت شده باشد. اتفاقاً یک مورد مثبت این تبلیغات مذهبی این است که مبلغین مذهبی ما، شیوه‌های نوین تبلیغ را پیدا می‌کنند و از شیوه‌های منسوخ دست می‌کشند. چه کسی باور می‌کرد که روزی حوزه علمی تشیع وارد سینما و روزنامه و ادبیات داستانی و حتی فضای مجازی شود. حوزه‌ای که در ابتدای انقلاب، شیوه‌ای به جز منبر بلد نبود و حتی گاه بعضی از روحانیون،

داستان و سینما را حرام می‌دانستند اینک به شیوه‌های تبلیغی وسیعی دست یافته‌اند و به هر طریقی سعی در نفوذ در دل‌های مردم جامعه دارند.

نشر بُراق سال‌های زیادی نیست که پا در عرصهٔ تولید و توزیع کتاب گذاشته اما در همین زمان اندک توانسته راه خود را بیابد و ایده‌های خود را به جامعه بشناساند. نشر بُراق دوست دارد به اهداف مذهبی خود بیندیشد و همیشه در پی جستن راهی است تا کتاب‌های زیباتری برای کودکان و نوجوانان عرضه کند. کتاب‌هایی با قطع‌هایی جالب، نقاشی‌هایی حرفه‌ای و چاپی نفیس که توانسته‌اند حرفی برای گفتن داشته باشند. با همهٔ این حرف‌ها این ناشر در یافتن نویسندگان مطروح و اهل ذوق یا کوتاهی کرده یا ناتوان است. نویسندگان که نامشان روی کتاب‌های این انتشارات می‌آید یا تازه‌کارند و یا ناآشنا با عرصهٔ ادبیات کودک. البته گاه در میان چند ده کتابی که منتشر می‌کند ناگهان نامی آشنا دیده می‌شود. مثل همین کتابی که هم‌اینک می‌خواهیم دربارهٔ آن صحبت کنیم: «خدا دوست دارد... خدا دوست ندارد...» ترجمهٔ مجید ملامحمدی. مجید ملامحمدی نویسندهٔ نام‌آشنای کودکان و نوجوانان که این دفعه دست به کار جدیدی زده: ترجمهٔ یک کتاب مذهبی.

کتاب، حاوی چهارده داستانک برای خردسالان است. ناشر در یادداشت پشت کتابش نوشته: در قرآن کریم ۱۶ آیه با عبارت «خدا دوست دارد» و ۱۶ آیه با عبارت «خدا دوست ندارد» آمده است. نویسنده از هر کدام از موضوعات، ۷ آیه را در قالب داستانی زیبا بیان نموده است تا کودک با مطالعهٔ آن از عبرت‌های قصه درس بگیرد. رفتارهایی را انجام دهد که خداوند دوست دارد و از رفتارهایی که موجب خشم و غضب خداوند می‌شود، اجتناب نماید.

می‌بینید که ناشر خیلی رک و شفاف، هدفش را در یادداشت کوتاه پشت کتاب نوشته است. شیوهٔ نوشتن مطالب توی کتاب هم این هدف را عیناً دنبال می‌کند: در ابتدای هر داستانک آیه‌ای کوتاه با رنگ متفاوت و در داخل گیومه همراه با

نشانی آمده است. یعنی نویسنده و ناشر هیچ‌کدام تلاشی نداشته‌اند تا اهداف خود را در پوشش و در هسته قرار دهند و هراسی نداشته‌اند که نکند کودک با دیدن اهداف مذهبی ما، کتاب را برنگزیند. این مسئله نشان می‌دهد که اولاً ناشر و نویسنده بر ادامه راهشان اصرار دارند؛ ثانیاً مخاطبان خود را پیدا کرده‌اند و حتی در فروش رفتن کتاب هم تردید ندارند. یعنی می‌دانند که مشتری خود را دارند. این مسئله نشان می‌دهد این‌که بعضی از آمارها می‌گویند کتاب، دیگر مشتری ندارد، مخصوصاً کتاب‌های دینی که باعث رودل مذهبی مخاطبین می‌شوند و نسبت به آنها اقبالی نمی‌شود و اگر بشود پیامش نتیجه عکس می‌دهد، خیلی نباید پایه و اساس درستی داشته باشند؛ چرا که اگر واقعاً نسبت به کتاب به خصوص کتاب مذهبی اقبالی از سوی مخاطب نبود، نشر براق که اس و اساسش را بر کتاب مذهبی گذاشته باید تا حالا صدباره ورشکست شده بود یا حداقل این‌که باید به سمت و سوی نشر کتاب‌های غیر مذهبی می‌رفت. اما او خوب فهمیده که اولاً در میان سیزده چهارده میلیون کودک ایرانی، هنوز کودکان زیادی هستند که تشنه یادگیری مفاهیم اسلامی هستند، ثانیاً نشر کتاب و توزیع آن راهکارهای خاص خودش را می‌طلبد و این‌که بخواهی کتاب را چاپ کنی و منتظر باشی که مخاطب کودک بیاید و کتاب را از دفتر نشر تو بقايد، انتظار عبثی است.

مخاطب بدوی و به جای اینکه او کتاب تو را بخرد تو او را بخری.

داستان‌های کتاب بسیار کوتاه هستند. در حد صد و هفتاد - هشتاد کلمه. یعنی هرکدام به اندازه نیم صفحه. حروف درشت کار شده‌اند و به کارگیری رنگ‌های مختلف و شاد از ویژگی‌های کتاب هستند. ملامحمدی داستان دینی را به خوبی می‌شناسد و به زوایای آن آشناست. همان دو ویژگی که در سایر داستان‌های مذهبی او می‌بینیم اینجا هم خودنمایی می‌کند: فضا سازی خوب و نثر مناسب. چیزی که خیلی از نویسندگان مذهبی ما نه تنها آن‌ها را در نوشته‌هایی که برای کودکان می‌نویسند به کار نمی‌برند بلکه بنده‌های خدا اصلاً نمی‌دانند فضا سازی چیست و نثر مناسب به چه معنی است و دقیقاً کتاب کودک را با مسجد و منبر اشتباه می‌گیرند.



اولاً در میان سیزده چهارده میلیون کودک ایرانی، هنوز کودکان زیادی هستند که تشنه یادگیری مفاهیم اسلامی هستند، ثانیاً نشر کتاب و توزیع آن راهکارهای خاص خودش را می‌طلبد و این‌که بخواهی کتاب را چاپ کنی و منتظر باشی که مخاطب کودک بیاید و کتاب را از دفتر نشر تو بقايد، انتظار عبثی است.

با این حال نویسنده یعنی آقا یا خانم شمس حجازی که عرب زبان هم هست و بنده او را نمی‌شناسم، با وجود اینکه برای انتقال مفاهیم از موضوعات به‌روز استفاده کرده اما بعضی موضوعات برای ما یادآور سال‌های دوران سی‌چهل سال پیش هستند. به قسمتی از داستانک شاگرد نانوا دقت کنید:

«نمی‌خواستم مادر بفهمد. این چندمین بار بود که از نانوا کتک می‌خوردم. توی اتاق بودم که مادر به سراغم آمد و به صورتم خیره شد.

- چی شده پسر، با کسی دعوا کرده‌ای، چرا زیر چشمت کبود است؟!

- ما... مادر... آقای نانوا کتکم زد!

صدای ناله مادر بلند شد.

- بچه یتیم گیر آورده، خدا جوابش را بدهد. آخر چرا؟

گفتم: نان‌های تنور زیاد بود. داشتم آنها را یکی یکی بیرون می‌کشیدم که یکی از نان‌ها سوخت و...».

شاید آنها که سن‌شان بالای چهل و پنجاه سال است یادشان بیاید که پیش از انقلاب، گاهی در نانوائی‌ها از بچه‌های کم‌سن و سال به عنوان شاگرد نانوا استفاده می‌کردند اما امروزه دیگر کسی در نانوائی‌ها کودکان هفت هشت ده ساله نمی‌بیند. هر چند نویسنده کتاب ایرانی نیست و احتمالاً در عراق زندگی می‌کند (انتشارات براق شعبه‌ای در عراق دارد و نویسندگان عراقی با این نشر همکاری دارند) با این حال کار کردن یک بچه خردسال (با توجه به اینکه این کتاب برای خردسالان نوشته شده است) کمی عجیب است.

در پایان حیف است که از نقاشی‌های زیبای کتاب حرفی نزنیم. خوش‌بختانه ناشر، نقاشی را می‌شناسد و تصویرگران حرفه‌ای را به کار می‌گیرد. همین کار، نوعی احترام به مخاطب است که اگر مذهبی نیست و کتاب‌های مذهبی را دوست ندارد، حداقل می‌تواند نقاشی‌های کتاب را ببیند و لذت ببرد. چه بسا خود همین نقاشی‌های زیبا مفاهیم خاصی را به مخاطب خردسال القا کنند.



شاید آنها که سن‌شان بالای چهل و پنجاه سال است یادشان بیاید که پیش از انقلاب، گاهی در نانوائی‌ها از بچه‌های کم‌سن و سال به عنوان شاگرد نانوا استفاده می‌کردند اما امروزه دیگر کسی در نانوائی‌ها کودکان هفت هشت ده ساله نمی‌بیند.

قدم زدن در باغ نهج البلاغه

■ هاجر زمانی

نقد و معرفی کتاب در باغ نهج البلاغه

نویسنده: علی اکبر حائری

ناشر: بوستان کتاب

موضوع: قصه و حکایت

گروه سنی: ب و ج



قبل از هر چیز به سراغ شناسنامه و فهرست کتاب می‌رویم تا بدانیم موضوع و محتوای کتاب چیست و نویسنده از نوشتن آن چه هدفی داشته است. در اولین صفحه کتاب نوشته شده: قصه و حکایت. اما وقتی مطالب کتاب را می‌خوانیم متوجه می‌شویم از قصه خبری نیست. چون تعریف قصه با خاطره کوتاه فرق دارد و این سؤال پرسیده می‌شود که قصه چیست؟ حکایت چیست؟

قصه: قصه‌ها به حوادث و ماجراهایی می‌پردازند که در زندگی شخصیت‌های داستانی پیش می‌آیند و نقش حادثه در قصه‌ها پررنگ‌تر از نقش شخصیت‌هاست. حکایت: حکایت نوعی از داستان کوتاه است که در آن درس یا نکته اخلاقی به خواننده منتقل می‌گردد و معمولاً این درس یا نکته در انتهای حکایت مشخص می‌شود. حالا برگردیم به قصه‌ها یا حکایت‌های کتاب و ببینیم با تعریفی که از قصه و حکایت کردیم، نسبتی دارد یا نه. «در باغ نهج البلاغه» کتابی است که تلاش کرده با ۱۰ موضوع کوتاه، به ۱۰ سخن از امام علی (ع) که پیام‌های مناسبی برای گروه سنی کودکان دارد، اشاره کند و با زبان و شکلی ساده، نکته‌های اخلاقی را به مخاطب آموزش بدهد. اما با تعریفی که از قصه داشتیم نمی‌توانیم متن‌های

این کتاب را قصه بنامیم چون هیچ حادثه یا ماجرای عجیب و خارق‌العاده‌ای در آن دیده نمی‌شود اما شاید بتوانیم بگوییم این کتاب مجموعه‌ای از حکایت‌های پندآموز برای کودکان است.

از قصه و حکایت که بگذریم می‌رسیم به زبان و نثر کتاب که باید با دقت برای مخاطب کودک نوشته شود. متأسفانه در کنار سادگی نثر، ویرایش انجام نشده و در سطرهایی از کتاب با جمله‌هایی که نیاز به بازنگری و اصلاح دارند مواجه می‌شویم: «امیرحسین از خوشحالی کیفش را به سمت آسمان پرتاب کرد و فریاد زد: بابا بزرگ اومده» (یک کلمه ساده - ص ۴) (جمله اغراق‌آمیز و تصنعی است و خیلی راحت می‌شود بنویسیم: کیفش را بالا انداخت و...).

«چند روزی بود که دیگر بچه‌ها برای بازی سراغش نمی‌آمدند» (آشتی - ص ۶) («که دیگر» حشو است و حذف آن در معنای جمله تغییر یا نقصی ایجاد نمی‌کند).

«ترس و دلهره همه وجودش را می‌لرزاند» (به خاطر امتحان - ص ۱۶ - سطر ۱۱). (جایگزین مناسب این جمله: می‌ترسید).

لحن و زبان کتاب مناسب گروه سنی خردسال و اوایل سن کودکی است و کمی هم به گروه سنی «ب» یعنی اول و دوم و سوم دبستان نزدیک، اما برای گروه سنی «ج» یا چهارم و پنجم دبستان، چنین لحن و زبانی پیش پا افتاده و نامناسب است. باید در نظر داشت که نثر و لحن یک کتاب در ادبیات کودک، نیمی از ارزش متن را مشخص می‌کند، زیرا زبان و ساختار متن‌های کتاب فاقد تخیل و پیچیدگی ادبی برای تأثیرگذاری است، پس باید به نثر سالم و مناسب با گروه سنی مخاطب توجه کرد و لغزش‌های زبانی و حشو را با دقت اصلاح کرد.

از ویژگی‌های کتاب، انتخاب شخصیت‌های دختر و پسر است که باعث شده نویسنده، مخاطبین هر دو جنسیت را در نظر بگیرد و یکسویه و مردسالارانه ننویسد و یا برعکس. تصویرسازی کتاب خوب است و با محتوا تناسب خوبی دارد اما صفحات فاقد سفیدخوانی



زبان و ساختار متن‌های کتاب فاقد تخیل و پیچیدگی ادبی برای تأثیرگذاری است، پس باید به نثر سالم و مناسب با گروه سنی مخاطب توجه کرد و لغزش‌های زبانی و حشو را با دقت اصلاح کرد.

است و ترام در تمام صفحه‌ها، به راحتی اجازه ارتباط با متن و تصویر را نمی‌دهد. قطع کوچک خشتی کتاب برای مخاطبین خردسال و اوایل دوره ابتدایی خوب است اما مخاطب گروه سنی «ج» را راضی و جذب نمی‌کند. اگر قطع خشتی بزرگ برای این کتاب انتخاب می‌شد، خوانایی کار راحت‌تر بود. به علاوه زمینه صفحات رنگی مُرده و فاقد جذابیت برای این گروه سنی است. اگر رنگ شاد و سفید برای زمینه کتاب انتخاب می‌شد، چشم‌نوازتر و گیراتر بود.

در مجموع می‌توان کتاب «در باغ نهج البلاغه» را به عنوان کتابی آموزشی در ساده‌ترین فرم و قالب با نثری ابتدایی و غیرادبی، برای انتقال موضوع‌ها و مفاهیم مذهبی دانست. اما باید توجه داشت که نسل امروز و فردا، به ادبیات و کتاب‌های جذاب‌تری نیاز دارند تا جایگزین سرگرمی‌های آموزشی مدرن خارجی شود.

داستان «شما چه کاره می‌شوید» از نظر پرداخت و سلامت نثر، بهترین داستان این مجموعه است که از حالت خبری به شکل توصیفی و حسی پرداخت شده است. توصیف حالت و رفتار شخصیت‌ها کمی به داستان و شخصیت‌پردازی نزدیک شده و ارتباط نزدیک‌تری با مخاطب برقرار می‌کند:

«بچه‌ها کلاس را روی سرشان گذاشته بودند. مبصر که خیلی لاغر بود، هر چند ثانیه یک بار کف دست استخوانی‌اش را به میز فلزی می‌کوبید تا ساکت شوند؛ ولی انگار نه انگار! آخر که دید کسی حواسش به او نیست، به طرف در کلاس رفت تا منتظر آقا معلم شود. چند لحظه بعد بچه‌ها با صدای برپا از جا بلند شدند. زنگ انشا بود. دفترها باز شد، اما چیزی برای خواندن نبود. معلم گفته بود جلسه بعد همه باید انشای خود را توی کلاس بنویسند. چیزی که لازم بود، موضوع انشا بود که معلم آن را با گچ قرمز روی تخته نوشت: دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟ بچه‌ها مشغول نوشتن شدند. بعضی با هم در مورد شغل آینده‌شان بیچ‌می‌کردند. یکی دستش را مثل هواپیما بالا و پایین می‌برد و دوست داشت خلبان شود. یکی، دو انگشتش را مثل تفنگ به همه نشان می‌داد و می‌گفت: می‌خواهم پلیس شوم. آخر کلاس هم یکی کاغذ مچاله کرده بود و با آن رویایی می‌زد؛ انگار می‌خواست فوتبالیست شود!».



قطع کوچک خشتی کتاب برای مخاطبین خردسال و اوایل دوره ابتدایی خوب است اما مخاطب گروه سنی «ج» را راضی و جذب نمی‌کند.

به علاوه زمینه صفحات رنگی مُرده و فاقد جذابیت برای این گروه سنی است. اگر رنگ شاد و سفید برای زمینه کتاب انتخاب می‌شد، چشم‌نوازتر و گیراتر بود.

فواره گنجشک‌ها

■ علی مهر

فواره گنجشک‌ها: زندگی داستانی امام جعفر صادق علیه السلام

نویسنده: محمود پورهاب

نشر: قم؛ مسجد مقدس جمکران

قطع: پالتویی



محمود پورهاب در این اثر تلاش کرده با قرار دادن روایت‌ها و حکایت‌های گوناگون از امام صادق علیه السلام تصویری از تلاش‌ها، رنج‌ها، مجاهدت‌ها، راهبری‌ها و سبک زندگی آن حضرت ارائه کند. محدود بودن روایاتی که از معصومین علیهم السلام به ما رسیده و در پرده بودن بسیاری از ابعاد این بزرگواران، از سوی دیگر اهتمام و توجه نویسنده به حفظ سندیت حکایات، این شیوه را -چینش جورچین‌وار روایات- به جای نوشتن یک داستان پیوسته رمان‌گونه رقم زده است و به نظر در این کار موفق بوده. خواننده با پایان بردن کتاب، تصویری از زندگی، اخلاق، تلاش‌ها، دانش، تدابیر و خیلی از ویژگی‌های امام صادق علیه السلام را به علاوه تصویری از زمانه ایشان به دست می‌آورد. در ادامه نگاهی می‌اندازیم به این کتاب:

زندگی‌نامه داستانی

اولین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد عنوان فرعی کتاب است: زندگی داستانی امام جعفر صادق علیه السلام. زندگی‌نامه یکی از قالب‌های مستند نوشتاری و یکی از

شاخه های تاریخ است. به عبارتی دیگر عنصر تخیل در این قالب راه ندارد و زندگی نامه نویس تلاش می کند شرح واقعی ماجراها، حوادث و نقاط عطف زندگی شخص مورد نظر را به نگارش درآورد. زندگی نامه انواع مختلفی دارد که جای بحث آن مجال دیگری را می طلبد. اما وقتی عنوان «داستانی» در کنار زندگی نامه می آید به تعریف خاصی توجه دارد. از سویی زندگی نامه را به عنوان یک قالب مستند داریم و از سوی دیگر داستان را به عنوان یک قالب خلاقانه (قالبی که از عنصر تخیل سود می برد). میزان به کارگیری عناصر داستان در این قالب متفاوت و بستگی به عواملی همچون شخصیت یا شخصیت های موضوع کار و هدف نویسنده دارد؛ یعنی یا ما فقط به عناصری مانند نثر داستانی، برش ها و تقطیع های داستانی و زاویه دید توجه می کنیم و به واقعیت ها و مستندات وفادار هستیم و یا اینکه از دیگر عناصر داستانی هم استفاده می کنیم و مثلاً با وارد کردن شخصیت های فرعی در داستان زندگی یک شخص هدفمان این باشد که آنچه در مورد ویژگی های آن شخص در نظر داریم به صورت داستانی درآورده - حتی اگر همه آن ماجرا اتفاق نیفتاده باشد - و ارائه دهیم.

در زندگی نامه هایی مانند «فواره گنجشکها» نویسنده راه اول را انتخاب می کند و با وفاداری به روایت ها و مستندات تاریخی تلاش می کند با کمک عناصر داستانی روایتی خواندنی تر به مخاطب عرضه کند.

عنوان اثر

عنوان اثر، تصویری شاعرانه در ذهن مخاطب می آفریند و بلافاصله لو می دهد که ما با کار یک نویسنده شاعر روبه رو هستیم و خود را آماده می کنیم که نثری پر از تصاویر شاعرانه را بخوانیم. اما چنین نیست و با وجود تصاویر شاعرانه در جای جای این داستان ها به ویژه در داستان اول، نویسنده ترجیح داده از نثری ساده و روان برای روایت خود استفاده کند. به این نکته از آن جهت اشاره کردم که با توجه به بازنویسی های بسیاری که از زندگی معصومین علیهم السلام شده و می شود، نگاه



عنوان اثر، تصویری شاعرانه در ذهن مخاطب می آفریند و بلافاصله لو می دهد که ما با کار یک نویسنده شاعر روبه رو هستیم و خود را آماده می کنیم که نثری پر از تصاویر شاعرانه را بخوانیم. اما چنین نیست و با وجود تصاویر شاعرانه در جای جای این داستان ها به ویژه در داستان اول، نویسنده ترجیح داده از نثری ساده و روان برای روایت خود استفاده کند.

شاعرانه می‌تواند روایتی تازه از حکایت‌های تکرار شده در آثار دیگران بیافریند و با برداشتن آفت تکرار از کارهای مذهبی، خواننده را به تدبر و تأمل در روایت‌هایی که به دلیل آشنا بودن به راحتی از کنار آنها می‌گذشت، وادارد.

شگردی که استفاده نشد

برای معرفی یک شخصیت علاوه بر پرداختن به خود آن شخصیت، محیط، زمانه، دوستان، دشمنان و آنچه با شخص در ارتباط است می‌تواند در شناخت شخص و ارائه تصویری هر چه کامل‌تر از زندگی او کمک کند اما در روایت‌های «فواره گنجشک‌ها» محور تمام داستان‌ها شخص امام جعفر صادق علیه السلام است و از عناصر گفته شده در بالا هیچ کمکی گرفته نشده است. برای مثال هر چهار نفر از بنیان‌گذاران و رهبران مذاهب اهل سنت از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند. نویسنده محترم می‌توانست با آوردن روایاتی از زندگی این چهار شخص، مقام و مرتبه آنها و نظرشان در مورد امام علیه السلام، جایگاه علمی حضرت را نشان دهد.



هر چهار نفر از بنیان‌گذاران و رهبران مذاهب اهل سنت از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند. نویسنده محترم می‌توانست با آوردن روایاتی از زندگی این چهار شخص، مقام و مرتبه آنها و نظرشان در مورد امام علیه السلام، جایگاه علمی حضرت را نشان دهد.

چند نکته دیگر

نکاتی که در ذیل به آنها اشاره می‌شود به نظر اشتباهات کوچکی است که ممکن است در هر کاری به این حجم پیش بیاید و خود نویسنده محترم در یک بازنگری به آنها می‌رسند و در اینجا فقط برای تذکر و کمک به بازنگری ذکر شده است.

۱. در صفحه ۱۱ و داستان «همیشه کسی هست» آمده است: «علاقه فراوان او به علم و دانش باعث می‌شد... پهلوی بزرگان و دانشمندان بنشیند و علوم گوناگون را بیاموزد». اعتقاد ما بر این است که علم معصوم فراتر از علم بشر است و ایشان دانش خود را از سرچشمه الهی کسب می‌کند. بنابراین احتیاجی به آموختن از افراد دیگر ندارد. این اعتقاد راه را بر شبهه تحت تأثیر قرار بودن یا گرفتن آموزه‌ها و تعالیم دین و مذهب از دیگران می‌بندد. به این دلیل مطلب ذکر شده از داستان صحیح نیست و حتی اگر امام در کودکی در جلسات دانشمندان شرکت می‌کردند نه

برای آموختن بلکه به هدف دیگر مانند نشان دادن علاقه خود به علم و یا شرکت در بحث‌ها و مناظره‌های علمی بوده. در این میان شرکت در جلسات درس پدر و پدر بزرگ که هر دو علم را از سرچشمه الهی می‌گرفتند و به امام و جانشین بعد از خود انتقال می‌دادند بحثی جداست.

۲. در صفحه ۳۱ داستان «با او درشتی مکن» بند آخر برخلاف دیگر داستان‌های کتاب، نویسنده به مستقیم‌گویی و بیان وضعیت جامعه آن عصر و علت اتخاذ شیوه تبلیغی خاص و گسترش جلسات درس در آن برهه زمانی پرداخته است. وظیفه داستان نویس بیان غیر مستقیم و هنری موضوع است؛ کاری که نویسنده در بیشتر داستان‌های کتاب رعایت کرده است. حتی خیلی از موضوعاتی که در این بند آخر به صورت مستقیم آورده شده در داستان‌های دیگر به صورت هنری و لابه‌لای داستان بیان شده است.

۳. در داستان «فراری» صفحه ۳۵ از خلیفه اموی، مروان بن محمد، ملقب به مروان حمار نام برده شده است اما به اشتباه مروان بن حمار ذکر شده در صورتی که لقب حمار (الاغ) مربوط به خود مروان است نه پدرش.

۴. استفاده از پانوش در داستان امری غیرمعمول و باعث به هم خوردن تمرکز خواننده و جدایی او از متن است و باید تا حد امکان از آن پرهیز کرد مگر اینکه برای انتقال اطلاعات چاره‌ای جز این نباشد. در داستان «مرا سوار کن» در پانوش درباره «جحفه» - که نام منطقه‌ای است - توضیح داده است. اما تقریباً همین توضیحات را در متن همان داستان صفحه ۳۷ آورده است و نویسنده می‌توانست به همان توضیحات متن بسنده کند و بی دلیل از پانوش استفاده نمی‌کرد. در داستان «سخن امام» در مورد اصطلاح «مولی رسول الله» هم همین اتفاق افتاده است. با توضیحاتی که نویسنده در مورد این اصطلاح در متن آورده احتیاجی به پانوش نبود.

۵. برخی از کلمه‌ها و اصطلاحات به کار رفته در داستان به نظر می‌رسد از نظر تاریخی مناسب نبوده و متعلق به زمان داستان نیست. مانند «شرطه» در صفحه



استفاده از پانوش در داستان امری غیرمعمول و باعث به هم خوردن تمرکز خواننده و جدایی او از متن است و باید تا حد امکان از آن پرهیز کرد مگر اینکه برای انتقال اطلاعات چاره‌ای جز این نباشد.

۵۵ یا «نوچه زورگیر» در صفحه ۵۶ و حتی کلمه «کلاس» در صفحه ۴۲ (حتی در داستان ذکر شده که جلسه درس در شبستان مسجد بوده).
۶. درست کردن این جمله نیز پیشنهاد می‌شود: «بعد همان‌جا که رو به مناجات نشسته بود» (داستان «وعده‌های شیرین»، صفحه ۶۶). «رو به مناجات نشستن» چه معنایی می‌دهد؟

منابع

یکی از نکات مثبت کتاب با توجه به مستند بودن اثر، آوردن کتاب‌نامه در آخر آن است. با نگاهی به فهرست کتاب‌نامه درمی‌یابیم که نویسنده علاوه بر منابع دست اول که به آن رجوع نموده در کمال امانت‌داری عنوان کتاب‌های دیگری که به هر دلیل در نگارش کتاب آنها را بررسی کرده حتی کتاب‌های داستانی (بازنویسی) مانند «داستان راستان» شهید مطهری و «دعای گنجشک‌ها» از مرتضی دانشمند را در فهرست کتاب‌نامه آورده است. البته این نکته هم قابل ذکر است که از دیدن عنوان یکی از آثار خود محمود پوروهاب یعنی «قصه‌های کوچک از زندگی چهارده معصوم (علیهم‌السلام)» (به همراه مجید ملامحمدی) با توجه به بازنویسی بودن این کار در فهرست منابع تعجب کردم.
در پایان پیشنهاد من این است که علاوه بر کتاب‌نامه در آخر کتاب، منابع هر داستان در پایان آن داستان و در پانوشت آورده شود. این کار هم از جهت مستند بودن کار نکته مثبتی است هم برای مراجعه پژوهشگر یا نویسنده‌ای که در کار خود به استفاده مستند از این روایات نیاز دارد بسیار مفید است و در وقت او برای گشتن به دنبال روایات در منابع صرفه‌جویی می‌شود.



با نگاهی به فهرست کتاب‌نامه درمی‌یابیم که نویسنده علاوه بر منابع دست اول که به آن رجوع نموده در کمال امانت‌داری عنوان کتاب‌های دیگری که به هر دلیل در نگارش کتاب آنها را بررسی کرده حتی کتاب‌های داستانی (بازنویسی) مانند «داستان راستان» شهید مطهری و «دعای گنجشک‌ها» از مرتضی دانشمند را در فهرست کتاب‌نامه آورده است.

اندر احوالات دخترانی از اعماق تاریخ

■ محدثه گودرزنیبا

نویسنده: زهرا زواریان

انتشارات: قدیانی



آنچه بیش و پیش از هر چیز در کتاب «قصه‌های دخترانه» به چشم می‌آید، شاید نبود سند و مدرکی است که بتوان ثابت کرد نویسنده راه خطا رفته یا درست. در روایت از آدم‌هایی که جدا از هاله تقدس‌شان، آدم‌اند و در برهه‌ای از تاریخ می‌زیسته‌اند که پیچیده شده در غبار شک و تردید.

اما وقتی پای مخاطب کودک یا نوجوان به میان می‌آید، آنچه باید به آن دقت کرد، پرهیز از بزرگ‌نمایی و اغراق آن چیزهایی است که حتی در این برهه زمانی هم چندان قابل باور نیستند، همین برهه‌ای که به مدد تکنولوژی، تقریباً هر غیرممکنی ممکن است. این دقت باید بیشتر شود هنگام روایت از گذشته‌های دور، و به ویژه هنگام روایت از بزرگان هر دین و آیین و رسوم و رسوم و سلوکی. از قدیم هم گفته‌اند: سنگ بزرگ نشانه نزدن است و سنگ هر قدر بزرگ‌تر، هدف دورتر از دسترس. سنگ بزرگ، اینجا همان اتفاق‌های عجیب و دور از ذهن است. آنچه در کتاب مایه تعجب است، همین اغراق و بزرگ‌نمایی است که جز سردرگمی و پس رفتن مخاطب حاصلی ندارد؛ هیچ کدام از صفات انسانی شخصیت‌ها برجسته نشده‌اند، در عوض، چیزهایی روایت و در آن‌ها اغراق شده که چندان قابل باور

نیستند. برای مثال، بانو فاطمه بنت اسد سال‌ها برای حضرت محمد ﷺ مادری کرده‌اند، چنان‌که هنگام فوت ایشان حضرت بسیار گریستند و به مولا فرمودند: او فقط مادر تو نبود، مادر من هم بود. آیا همین نیکوسرشتی برای روایت یک داستان جذاب و آموزنده، جای کار نداشت، به جای نوشتن از آنچه در کتاب آمده؟ شکافتن دیوار کعبه هنگام تولد مولا جای شک و تردید ندارد و بس که در تمام قصه‌ها و روایت‌ها آمده، کم‌وبیش پذیرفته شده است. اما سواد داشتن و خاطره‌نویسی زنی در صدر اسلام جای شک است، پس چرا ساختمان داستان روی زمینی به این سستی بنا شده است؟ در کتاب آمده است ایشان سواد داشته‌اند و اتفاقاً خطی ظریف و زیبا. خواب‌شان درباره تولد مولا را برای کاهنه نوشته‌اند، آن هم روی لوح. لوح یعنی سنگ و چوب و استخوان. اولاً در صدر اسلام بیشتر مردم بی سواد بوده‌اند، به‌ویژه زنان. ثانیاً اگر کسی می‌خواست چیزی بنویسد احتمالاً روی پوست حیوانات می‌نوشت. این مسئله در داستان دوم هم گیج‌کننده است؛ حضرت خدیجه رضی الله عنها خاطرات و شعرهایش را روی لوح نوشته است. عجیب نیست؟ چه تعداد لوح باید ساخته شده باشد؟ کجا جا می‌گیرند؟ چطور روی آن‌ها نوشته می‌شود؟ مورد بعدی اینکه، هیچ‌جا پیدا نکردم که حضرت خدیجه رضی الله عنها شاعر بوده‌اند. از طرف دیگر، پیامبر هنگام ازدواج با حضرت خدیجه رضی الله عنها هنوز به پیامبری مبعوث نشده بودند، پس این همه اشاره به پیامبری و رسالت ایشان از کجا آمده در داستان؟

علت علاقه مندی بانو به ایشان درستکاری و امانت‌داری ایشان بود، نه پیامبر بودن‌شان. چرا روی همین صفات کار نشده در کتاب؟ این اغراق و هاله تقدس و دست نیافتنی بودن حضرت محمد ﷺ حاصلی جز دور شدن مخاطب کودک و نوجوان از ایشان ندارد. در حالی‌که اگر در جایگاه انسانی شریف، با صفاتی که از آن‌ها یاد شد، به ایشان پرداخته شود، بیشتر قابل درک‌اند. حتی اگر این روایات سندی داشته باشند، نویسنده موظف است که به آن اسناد اشاره کند. در داستان سوم، شمعون چه کسی است؟ چه نسبتی با بانو ملیکه دارد؟ چرا بانو



وقتی پای مخاطب کودک یا نوجوان به میان می‌آید، آنچه باید به آن دقت کرد، پرهیز از بزرگ‌نمایی و اغراق آن چیزهایی است که حتی در این برهه زمانی هم چندان قابل باور نیستند، همین برهه‌ای که به مدد تکنولوژی، تقریباً هر غیرممکنی ممکن است.

ملیکه را از «او» خواستگاری می‌کنند؟ شمعون چه نسبتی با حضرت مسیح دارد؟ این سؤال‌ها در کتاب پاسخی ندارند. به جایش وصف شوکت و جلال و ثروت خانواده بانو ملیکه آمده است.

وصف ریزبه‌ریز آنچه بانو ملیکه و حضرت خدیجه علیها السلام در مراسم ازدواج‌شان پوشیده‌اند و به خود آویخته‌اند، بیشتر یادآور کارتون‌های پرزرق و برق و البرق‌والت‌دیزنی و دستگاه رؤیاسازی هالیوود است تا روایتی مستند از اعماق تاریخ. چفت‌وبست داستان لق است و مخاطب نمی‌فهمد و نمی‌داند چرا بانو ملیکه برای این ازدواج انتخاب شده است؟ چه خصوصیاتی دارد که باعث شده او برای وصلت با امام یازدهم شیعیان و مادری امام عصر انتخاب شود؟

آدم‌های اضافی داستان به‌وفور به چشم می‌خورند که اگر از روایت کم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ساختار داستان به هم نمی‌ریزد، نمونه‌اش هم هلنا، ندیمه‌ای که در کشتی است و همراه ملیکه اسیر شده است. انگار او طراحی و ساخته شده است تا کمک دست نویسنده باشد برای روایت داستان.

آدم‌های اضافی داستان به‌وفور به چشم می‌خورند که اگر از روایت کم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ساختار داستان به هم نمی‌ریزد، نمونه‌اش هم هلنا، ندیمه‌ای که در کشتی است و همراه ملیکه اسیر شده است. انگار او طراحی و ساخته شده است تا کمک دست نویسنده باشد برای روایت داستان. می‌شد که هلنا نباشد و داستان همچنان روایت شود و پیش برود. او فقط یک انگیزه روایت ساده و دم‌دستی است، بدون هیچ کنش و واکنش داستانی‌ای، و در پایان هم محو می‌شود و تمام؛ چنان که گویی از ابتدا نبوده است.

در داستان سوم هوا سرد است و جایی روی عرشه کشتی آتش روشن کرده‌اند. من نمی‌دانم امکان چنین کاری روی کشتی چوبی هست یا نه، ولی اولین چیزی که به ذهنم آمد این بود که احتمالاً کشتی آتش می‌گیرد! از این دست کم‌دقتی‌های نویسنده در متن فراوان است. شاهد مثال زیاد دارد، ولی آوردن و اشاره به آن‌ها از حوصله خارج است.

جدا از تمام آنچه نوشته شد، ویرایش ضعیف داستان و استفاده غلط و نابجا از علایم سجاوندی باعث سکتته خوانش می‌شود. ویرایش، علی‌رغم بی‌اهمیت بودنش در ذهن نویسنده و ناشر، بسیار پراهمیت است. چه بسا اگر ویراستار کار، به رسم ویراستاران حرفه‌ای، مو را از ماست می‌کشید، بسیاری از اشتباهاتی که از آن‌ها



آدم‌های اضافی داستان به‌وفور به چشم می‌خورند که اگر از روایت کم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ساختار داستان به هم نمی‌ریزد، نمونه‌اش هم هلنا، ندیمه‌ای که در کشتی است و همراه ملیکه اسیر شده است. انگار او طراحی و ساخته شده است تا کمک دست نویسنده باشد برای روایت داستان.



یاد نشد، و همچنین آن‌ها که آورده شد، اتفاق نمی‌افتاد و کار تا حد کارتون‌های کم‌مایه و نه چندان جذاب تلویزیون سقوط نمی‌کرد. برای مثال، «مسافت زیادی، راه رفتم...» یا «هنوز لوح، توی دستش بود». استفاده نابجا از ویرگول فقط در این دو جمله نیست. می‌توانم مثال‌های فراوانی از این دست بیاورم. انگار ویراستار تصمیم گرفته هر چه ویرگول و نقطه و نقطه‌ویرگول از کارهای دیگرش اضافه آورده است در این کتاب خرج کند و خودش را خلاص.

به هر حال، همه چیز باید به همه چیز بیاید؛ همین است که تصویرها هم مکمل همین روایت و همین ویرایش‌اند، نه بیشتر و نه کمتر. تصاویر بسیاری از صفحات پرت و بی‌ربط‌اند به ماجرا. چنان‌که حتی در یکی‌دو تصویر، فرشته‌ها بیشتر به سنجاقک می‌مانند تا فرشته.

امیدوارم نویسنده و ویراستار و تصویرگر در نظر داشته باشند که مخاطب امروز، نوجوان یا کودکی است که به مدد تکنولوژی و فضای مجازی به بهترین‌ها دسترسی دارد. در حد بهترین‌ها اگر نیستیم، این همه کم نباشیم، که نه خواننده می‌شویم و نه دیده. همچنین، عامل پس‌زدن داستان‌ها و کتاب‌ها و کارتون‌های وطنی از سوی مخاطب نباشیم؛ مخاطبی که حالا خودش تولیدکننده محتوایست و می‌نویسد و می‌سازد و لبخند تمسخرش همیشه به راه.



این اغراق و هاله تقدس و دست نیافتنی بودن حضرت محمد ﷺ حاصلی جز دور شدن مخاطب کودک و نوجوان از ایشان ندارد. در حالی‌که اگر در جایگاه انسانی شریف، با صفاتی که از آن‌ها یاد شد، به ایشان پرداخته شود، بیشتر قابل درک‌اند.

نبود گوهری به نام داستان

■ علی آرمین

نقدی بر کتاب «مژده گل،

داستان‌هایی از

زندگی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الکریم

نویسنده: مجید ملامحمدی



معرفی کتاب

کتاب «مژده گل، داستان‌هایی از زندگی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الکریم» مجموعه‌ای از ۹ داستان مصور در ۴۶ صفحه است که انتشارات کتاب جمکران در سال ۹۵ آن را چاپ کرده است. مجید ملامحمدی آن را برای مقطع سنی «ب» و «ج» (ابتدایی) نوشته و تصویرسازی آن کار کوثر رضایی است. داستان‌های این کتاب عبارت‌اند از: ۱. «دل غمگین عمه حکیمه». ۲. «آن چهل چراغ مهمان». ۳. «من با مهدی حرف زدم». ۴. «پدر و پسر دانشمند». ۵. «مهدی کجاست؟». ۶. «قصه آن عطر خوش‌بو». ۷. «دیدار با آفتاب». ۸. «محمدتقی حلی را می‌شناسید؟» و ۹. «نماز... بچه‌ها... مرد سیاه‌پوش».

هر کاری نقاط قوت و وضعی دارد. بازگو کردن این نکات در قالب نقد، می‌تواند نویسنده و ناشر را بیش از پیش با ابعاد کارهای خود آشنا کند و موجب ارتقای سطح آن در قدم‌های بعدی شود.

نکته: به دلیل فقدان شماره صفحه در کتاب، به نام داستان‌ها یا شماره آن‌ها ارجاع داده می‌شود.

نقاط قوت

۱. چاپ خوب و جلوه بصری جذاب در جامعه ما داستان‌های مذهبی، مخصوصاً برای مخاطب کودک و نوجوان، رونقی نداشته و ناشران و نویسندگان کمی به این سمت رفته و بعضاً کارهای ضعیفی ارائه می‌دهند. انتشار این مجموعه دوازده جلدی، که دارای چاپ خوب و هنرمندانه است و جلوه‌های بصری زیبایی دارد، واقعاً قابل تحسین و تقدیر است. امید است انتشارات جمکران که در زمان کوتاهی، در زمینه داستان‌های مذهبی فعالیت‌های خوبی انجام داده، هر روز شکوفاتر شده و کارهای جدیدتری کامل‌تری از این نشر مشاهده کنیم.

۲. استفاده از تعلیق در برخی داستان‌ها

تعلیق می‌تواند مخاطب را کنجکاو ساخته و با شخصیت داستان همراه سازد. در داستان «قصه‌ی آن عطر خوش بو» نویسنده داستان را به گونه‌ای روایت می‌کند که تا اواسط داستان راز عطر آن جوان معلوم نیست و حتی وقتی باغبان از او می‌پرسد باز پاسخش را به آینده موکول می‌کند. این تعلیق و فضای نسبتاً احساسی و زیبایی که نویسنده در این داستان ترسیم می‌کند، از نقاط قوت آن است. نمونه‌ای از این تعلیق را در داستان «آن چهل چراغ مهمان» نیز مشاهده می‌کنیم که البته به نظر می‌رسد نویسنده این تعلیق را زود گره‌گشایی کرده و بهتر بود بیشتر پرورشش می‌داد.

نقاط ضعف

الف: از نظر داستانی

۱. نبود گوهری به نام داستان دغدغه نویسنده بیشتر نقل کرامات و غیب‌گویی هاست و معمولاً داستان شکل نمی‌گیرد. البته وقتی قرار است نویسنده‌ای کرامات یا روایاتی را بازنویسی کند، طبیعی است که کار مشکل می‌شود ولی این امر نمی‌تواند توجیه‌گر خوبی برای



دغدغه نویسنده بیشتر نقل کرامات و غیب‌گویی هاست و معمولاً داستان شکل نمی‌گیرد.

بازماندن از داستان باشد. نویسنده باید دو کار انجام دهد: یکی این که کرامات و روایاتی را انتخاب کند که ظرفیت داستانی داشته باشد. دوم این که با فنون داستانی ظرفیت‌های نهفته را شکوفا ساخته و داستانی زیبا و جذاب بسازد. متأسفانه در این مجموعه غالب کارها نه ظرفیت داستانی داشته و نه بازآفرینی خلاقانه و جذابی دارند.

۲. فقدان نخ تسبیح

گاهی معلوم نیست محور داستان یا به عبارت دیگر نخ داستان چیست؟ مثلاً در داستان «دل غمگین عمه حکیمه»، تقریباً کل داستان راجع به برکت وجود امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام است ولی به بحث توکل و قضیه حضرت موسی و سپردن او به رود نیل منتهی می‌شود. علاوه بر این، از جهتی دیگر نیز داستان به دو جزیره مجزا تقسیم می‌شود. قسمت قبل از جمله «ناگهان عمه حکیمه دل‌تنگ امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام شد» راجع به عظمت امام و صفات او صحبت می‌کند و قسمت بعد از آن راجع به دیدار با امام است.

۳. بمباران اطلاعاتی

گاهی اطلاعات علمی و تاریخی به قدری است که مخاطب را سردرگم می‌کند. مثلاً در داستان «دل غمگین عمه حکیمه»، سخن از سامرا، مدینه، عمه حکیمه، امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام، مأموران خلیفه، اجبار، خلیفه عباسی و یک شهر کوچک نظامی به میان می‌آید که تقریباً همه اینها نیاز توضیح دارد. جالب این جاست که در انتها به یک داستان فرعی (حضرت موسی و سپردن او به رود نیل) ارجاع داده می‌شود که نیازمند مسبوق‌الذهن بودن مخاطب نسبت به آن داستان است.

۴. فقدان تمهید

برای جانداختن مطلب، زمینه‌سازی لازم است. هرچه سن مخاطب پایین‌تر باشد، ضرورت آن بیشتر می‌شود. در این مجموعه، نویسنده برای اتفاقاتی که قرار است در داستان بیفتد، معمولاً تمهیدات لازم را اعمال نمی‌کند؛ مثلاً نکته‌ای که داستان «آن چهل چراغ مهمان» بر آن تکیه دارد، غیب‌گویی امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام است



برای جانداختن مطلب، زمینه‌سازی لازم است. هرچه سن مخاطب پایین‌تر باشد، ضرورت آن بیشتر می‌شود. در این مجموعه، نویسنده برای اتفاقاتی که قرار است در داستان بیفتد، معمولاً تمهیدات لازم را اعمال نمی‌کند

که نویسنده با عبارت «دهان آن چهل نفر از تعجب باز ماند» در صدد است تعجب و شگفتی را به مخاطب القا کند. اما در داستان هیچ تمهیدی برای اطلاع امام عَلَيْهِ السَّلَام از غیب و درونیات افراد صورت نگرفته است و این امر به صورتی ناگهانی اتفاق می افتد. رعایت نکردن زمینه سازی های مناسب، پذیرش چنین کراماتی را برای مخاطب نوجوان مشکل می سازد.

نقطه اوج داستان «پدر و پسر دانشمند»، که می تواند تا حدی شنونده را تحت تأثیر قرار دهد، زمانی است که امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام راجع به کشته شدن حاکم نیشابور پیش بینی می کند. جا داشت نویسنده نشان دهد که ابراهیم از ابتدای داستان دغدغه حاکم نیشابور را دارد و می ترسد که او را بازداشت کند. اگر چنین تمهیدی صورت می گرفت، قطعاً مخاطب ارزش این پیش بینی و عظمت آن را بیشتر درک می کرد. ولی نویسنده چنین تمهیدی ایجاد نکرده است.

در داستان «دل غمگین عمه حکیمه»، بدون این که نویسنده تمهیدی برای بحث توکل و معنای آن چیده باشد، ناگهان در اواخر داستان بحث از سپردن حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَام به خدا و توکل به او را پیش می کشد.

علاوه بر این اکثر داستان های کتاب، در مورد کرامات و خرق عادات است. مانند «آن چهل چراغ مهمان»، «پدر و پسر دانشمند»، «مهدی کجاست؟»، «قصه آن عطر خوش بو» و «دیدار با آفتاب». مؤلف برای باورپذیری این مسائل هیچ تلاشی نکرده است و صرفاً شیعه بودن بچه ها را علت تامه پذیرش این مسائل دانسته است. آیا بهتر نبود زمینه ای مناسب برای آن ها چیده می شد؟

ب: از نظر محتوایی

۱. وجود سوز و گداز و گریه و ناله های مکرر در داستان

در داستان به صورت عدیده مشاهده می کنیم که افرادی از فراق امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام گریه می کنند و آه و فریادشان بلند است؛ عمه حکیمه، علامه حلی، احمد بن اسحاق و دیگران از این جمله اند. مثلاً در یک جا عمه حکیمه می گوید مثلاً در



در داستان هیچ تمهیدی برای اطلاع امام عَلَيْهِ السَّلَام از غیب و درونیات افراد صورت نگرفته است و این امر به صورتی ناگهانی اتفاق می افتد. رعایت نکردن زمینه سازی های مناسب، پذیرش چنین کراماتی را برای مخاطب نوجوان مشکل می سازد.

داستان «من با مهدی حرف زدم» آمده است: «ناگهان یاد امام و پسر عزیزش افتادم و دلم کباب شد». آیا نوجوان با چنین انفعالاتی می‌تواند ارتباط برقرار کند؟ آیا می‌تواند دلیل آن را متوجه شود و با شخصیت‌های داستان همراه شود؟ اصلاً می‌فهمد داستان دارد راجع به چه صحبت می‌کند؟

گاهی این سوز و گداز به اوج خود رسیده و باعث می‌شود عالمی عمامه از سر بردارد و بر سر و صورت خود بزند و گریه کند و دیگران هم به تبع او اشک بریزند؛ همان‌گونه که در داستان «من با مهدی حرف زدم» شیخ احمد چنین کاری را انجام می‌دهد. آیا بچه‌های مقطع ابتدایی می‌توانند دلیل این خودزنی و اشک ریختن را بفهمند یا در برابر آن موضع گرفته و مذهبی‌ها را انسان‌هایی غمگین و خودزن و افسرده تصور می‌کنند؟ آیا بهتر نبود به جای تأکید و جمود بر نشان دادن عشق و سوز فراق و امثال آن، مخاطب را با زیبایی‌های زندگی امامان مان بیشتر آشنا کنیم تا محبت اهل بیت علیهم‌السلام در دلشان افزایش یابد. بهتر نبود جای مطرح کردن مسائلی که برای هاضمه این مقطع سنی سنگین است و مربوط به افراد مسن و میانسال است، سراغ مسائلی عینی‌تر و ملموس‌تر رفته و داستان‌هایی اخلاقی و عملی را تعریف کنیم؟

۲. عدم توجه به روحیات مخاطب گروه «ب» و «ج»

در آخر داستان «محمدتقی حلی را می‌شناسید؟»، وقتی علامه حلی متوجه می‌شود امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فی‌فرجه‌الکریما به او کمک کرده و قسمت‌هایی از کتاب را رونویسی کرده است، به جای این‌که شادی کند تا خاتمه‌ای خوش در ذهن مخاطب ترسیم شود، که واقعاً جای شادی و شکر است، با تعجب می‌بینیم که به جای سرور و شادمانی می‌گوید: «وای بر من! من در خواب بودم و امام زمان علیه‌السلام به خانه‌ام آمد... ای وای که من غافل بودم و او را زیارت نکردم!».

در آخرین داستان از این مجموعه، مردی سیاه و ترسناک حضور دارد که در دل شب از خانه‌های مردم بالا می‌رود و بچه‌ها را آزار و اذیت کرده و می‌ترساند. این شخصیت می‌تواند بیشتر باعث ترس بچه‌ها شده و صفتی منفی را در آنها پرورش



بهتر نبود جای مطرح کردن مسائلی که برای هاضمه این مقطع سنی سنگین است و مربوط به افراد مسن و میانسال است، سراغ مسائلی عینی‌تر و ملموس‌تر رفته و داستان‌هایی اخلاقی و عملی را تعریف کنیم؟

دهد تا این‌که بخواهد نمازخوانشان کند. ولی متأسفانه نویسنده به این سن و این روحيات توجه چندانی ندارد.

۳. وجود مسائل غیرقابل قبول

گاهی نویسنده از عبارتهایی استفاده می‌کند، که پذیرش آن بسیار بعید به نظر می‌رسد. مثلاً این‌که چهل نفر با هم یک خیال به ذهنشان برسد، واقعاً به این راحتی قابل فهم نیست؛ ولی نویسنده در داستان «آن چهل چراغ مهمان» می‌گوید: «آن چهل نفر ناگهان به غروب آفتاب نگاه کردند. بعد در خیال هر کدامشان (از آن چهل نفر) گذشت: امروز...».

ج: از نظر نگارشی و ویرایشی

۱. فقدان اتحاد زبانی

گاهی زبان ابتدا و انتهای داستان هماهنگ نیست. ابتدای داستان «دل غمگین عمه حکیمه» این‌گونه آغاز می‌شود: «گل گل گل، بر دست درخت‌ها، گل‌های زیبایی باز شد. جیک جیک جیک...» و مناسب گروه سنی «الف» است ولی انتهای داستان این‌گونه است: «عمه حکیمه با حرف‌های امام حسن علیه السلام آرام شد. او حضرت موسی علیه السلام را به یاد آورد که کودک بود و مادرش آسیه...» که مناسب برای گروه‌های سنی «ج» و بالاتر است.

۲. تشبیهات نامناسب

در داستان پنجم آمده است: «صورتش مثل صورت گرگ‌ها همیشه اخمو و ترسناک بود». در این جمله صورت آن مرد به صورت گرگ تشبیه شده است؛ از حیث اخمو بودن و ترسناک بودن. این در حالی است که گرگ‌ها صورتشان شاید ترسناک باشد ولی اصلاً اخمو نیستند و لذا تشبیه، مناسب نیست.

در داستان ششم آمده است: «مثل بیدی که در طوفان می‌لرزد». بید در باد می‌لرزد؛ در طوفان نمی‌لرزد.



در آخرین داستان از این مجموعه، مردی سیاه و ترسناک حضور دارد که در دل شب از خانه‌های مردم بالا می‌رود و بچه‌ها را آزار و اذیت کرده و می‌ترساند. این شخصیت می‌تواند بیشتر باعث ترس بچه‌ها شده و صفتی منفی را در آنها پرورش دهد تا این‌که بخواهد نمازخوانشان کند. ولی متأسفانه نویسنده به این سن و این روحيات توجه چندانی ندارد.

د: از نظر تصویرسازی

تصویر عمه حکیمه مانند پیرزنی عشایر و روستایی است. شاید مخاطب فکر کند که او پیرزنی فقیر و بیچاره است؛ که با چوبی که دستش است احتمالاً شغلش چوپانی است. به نظر می‌رسد این توهینی است به عمه امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف. اما ما چیزی از زیبایی کم نداشته‌اند. طبیعتاً عمه امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که خواهر امام حسن عسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف است نیز چهره‌ای زیبا و لباس‌هایی متین و موقر و متناسب با مدنیت و فرهنگ اسلامی داشته‌اند. کشیدن ایشان به این صورت تنقیص آن حضرت و تلقین و تثبیت تصویری نامناسب و کریه در ذهن پاک بچه‌هاست.



عمه حکیمه با حرف‌های امام حسن علیه السلام آرام شد، او حضرت موسی علیه السلام را به یاد آورد که کودک بود و مادرش آسیه، او را به خاطر در امان ماندن از حمله دشمنان، داخل جعبه‌ای گذاشت و در رود نیل رها کرد.
حالا امام عسکری علیه السلام برای حفظ جان مهدی، او را به جایی امن فرستاده بود، تا دست دشمنان به او نرسد. عمه حکیمه عمگین شد و دیگر نتوانست حرف بزند.

آسمان پر از گرد
نفر نلرزیدند، در
خود ادامه دادند
وارد شهر سامرا
در میان آن همه
و آدم‌ها و درخت
نفر از کدام درو
آن‌ها شب را خا
چندتا چندتا با
رفتند.

عثمان بن سعید
ایستاد، تا سران
آن چهل مرد دا
نمایندگان امام
نزدیک بودند، و
گل باز شد و بر
«خدا را شکر که
شکر کردند.
خانه‌ی امام علیه السلام
بود و دل‌ها به
مواظب باشد م
زیاد زل زده بود
امام علیه السلام پر
آمده‌اید؟» آن
امام علیه السلام گفت
کنید.»

دهان آن چهل
عثمان بن سعید در راه
نفر نلرزیدند، در



چرا خدا ما را اینجوری آفریده است؟

■ پروانه پارسا

نگاهی به کتاب «اگر می توانستم»

به مناسبت چاپ مجدد این کتاب قدیمی: نوشته و نقاشی نورالدین زرین کلک
«اگر می توانستم» نام کتابی است که توسط آقای نورالدین زرین کلک نوشته و
تصویرگری شده است. این کتاب در ۳۰۰۰ نسخه به صورت مصور (رنگی) در ۴۰
صفحه با قطع خشتی برای گروه سنی «د» با قیمت ۴۵۰۰ تومان توسط کانون
پرورش فکری کودکان و نوجوانان به چاپ رسیده است.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس
کانون اقدام به چاپ مجدد و انتشار بعضی از آثار سال‌های قبل کرده است. «اگر
می توانستم» یکی از این کتاب‌های ارزشمند در حوزه نوشتاری و تصویرگری است
که به چاپ مجدد رسیده است.

مضمون داستان در مورد پسری است که آرزو می‌کند ویژگی‌های ظاهری مختلف
را که در اشیاء و موجودات دیگر وجود دارد، داشته باشد. داستانی تخیلی که به
روابط انسانی و آفرینش اشاره دارد:

«از وقتی که یادم می‌آید از وقتی که اسمم را توی اول دبستان اسدآبادی

شماره دوم

سنگ
کتاب

نوشتند، مجبور بودم راه دراز بین خانه و مدرسه را روزی دوبار و بعضی وقتها چهار بار پیاده بروم. وگاهی که دیر می شد مجبور بودم تمام این راه را بدوم. تقریباً همیشه و مخصوصاً آن روزهایی که مجبور بودم دوان دوان خودم را به مدرسه برسانم با خودم فکر می کردم: کاش عوض این پاها دو تا چرخ داشتم تا می توانستم هم زودتر به مدرسه برسم، هم کمتر خسته شوم. کاش که اصلاً همه آدم ها عوض این پاها، چرخ داشتند» (ص ۴).

این آرزوها تمامی ندارد و پسرک آرزوهایش را برای برادرش که بزرگتر از اوست بیان می کند. گاهی آرزوهای برادر بزرگ تر هم به آرزوهایش افزوده می شود و دایره خواسته ها بزرگ و بزرگ تر می شود:

«گفتم: کاش آدم، هم دوتا پا داشت، هم دوتا چرخ و هم دو تا پای پهن و دراز مثل چوب اسکی!

برادرم به شوخی گفت: اما از همه اینها بهتر "بال" است.

گفتم: راستی که اگر آدم بال داشت چه کارها که می توانست بکند!

می توانست پرواز کند و از روی رودخانه ها بگذرد، می توانست پرواز کند و از روی شهرها عبور کند، می توانست پرواز کند و از روی کوه ها و دریاها رد شود، بی این که هیچ چیز جلویش را بگیرد، مثل گنجشک، مثل کبوتر، مثل عقاب» (ص ۶).

آرزوهای پسر روز به روز گسترده تر می شود. او دلش می خواهد که شاخک برای پیدا کردن راه، یک چراغ پر نور جهت روشن کردن جلوی پای آدمی، یک دستگاه فیلمبرداری برای تفکیک راست گویی از دروغ گویی، تنی از آهن و فولاد جهت محافظت، شاخ های تیز جهت دفاع کردن، خانه ای به شکل صدف بر پشت برای استراحت در هر زمان و مکان و... داشته باشد. برآورده شدن این آرزوها زیاد طول نمی کشد و پسرک به آرزوهایش می رسد و آنچه را که دوست دارد به دست می آورد. انسان ها همواره درباره آنچه در اطرافشان وجود دارد فکر می کنند و برای هر چیزی به دنبال دلیل و برهان هستند. علت و معلول ها را جستجو می کنند، تحقیق می کنند، تجربه می کنند و به کشف های حسی و عقلانی دست می یابند. آموزش فلسفه به



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس کانون اقدام به چاپ مجدد و انتشار بعضی از آثار سال های قبل کرده است. «اگر می توانستم» یکی از این کتاب های ارزشمند در حوزه نوشتاری و تصویرگری است که به چاپ مجدد رسیده است.



کتابی که با گفتگو شروع می‌شود، جذابیت‌های وجودی آفرینش موجودات مختلف مطرح می‌شود، تخیلات راوی به آن افزوده می‌شود و در پایان کتاب با سؤال تمام می‌شود؛ دارای نکته مثبتی است که خواننده را به دنبال خود می‌کشاند، لحظه‌ای او را رها نمی‌کند و این ارتباط باعث می‌شود تا خواننده همراه با متن پیش برود.

کودکان و نوجوانان پرورش درست اندیشیدن و تفکر در مورد چیستی و چرایی در خصوص موضوعات متنوع و فراوان در اطراف آنهاست. کودکان و نوجوانانی که زندگی‌شان پر از سؤالات گوناگون است و همواره در مورد هر چیز یک علامت سؤال بزرگ و حتی چندین علامت سؤال در ذهنشان دارند. آنها به دنبال جواب هستند. بنابراین کتاب‌هایی که بتوانند پاسخگوی سؤالات ایجاد شده باشند و اطلاعات در اختیار آنها بگذارد مورد استقبال بسیاری از کودکان و نوجوانان قرار می‌گیرند. نویسنده تلاش می‌کند با مطرح کردن ویژگی‌های ظاهری موجودات مختلف توجه مخاطب را به موضوع آفرینش و خداشناسی جلب کند و این بستری می‌شود برای دقت بیشتر و ایجاد سؤال در ذهن خواننده. در ادامه این عاملی است تا مخاطب را درگیر کند و در مورد این موضوع بیشتر و با دقت فکر کند. کودک و نوجوانی که سرشار از فعالیت، تلاش، سؤال و به دنبال یادگیری است به دنبال منبعی است تا بتواند جواب سؤالاتش را پیدا کند. مخصوصاً سؤال‌هایی درباره خدا و اینکه چرا خدا ما را آفریده یا چرا اینگونه آفریده است. در این کتاب نویسنده می‌خواهد که به این فعالیت‌ها و سؤالات با روش هدفمند پاسخ دهد:

«از برادرم پرسیدم: مگر این مردم کار ندارند؟»

برادرم جواب داد: حالا دیگر کسی به لباس و کفش و کلاه احتیاج ندارد. حالا همه خیاطی‌ها، کفافی‌ها و پارچه‌فروشی‌ها تعطیل‌اند. و تازه، این غیر از بناها، نجارها، مکانیک‌ها و دوچرخه‌سازهاست که بیکار مانده‌اند.

با خوش حالی فریاد زد: چه راحت، مردم از زحمت کار کردن خلاص شدند!

هر دو تاملان قاه قاه خندیدیم و به سمت مدرسه پرواز کردیم» (ص ۳۰).

کتابی که با گفتگو شروع می‌شود، جذابیت‌های وجودی آفرینش موجودات مختلف مطرح می‌شود، تخیلات راوی به آن افزوده می‌شود و در پایان کتاب با سؤال تمام می‌شود؛ دارای نکته مثبتی است که خواننده را به دنبال خود می‌کشاند، لحظه‌ای او را رها نمی‌کند و این ارتباط باعث می‌شود تا خواننده همراه با متن پیش برود. اگرچه کتاب از نظر ظاهری تمام می‌شود اما در ذهن مخاطب کتاب دیگری باز

می‌شود و ادامه می‌یابد. ایجاد سؤال در لابه‌لای متن سبب پویایی ذهن مخاطب می‌شود و این پویایی سؤالات متعددی را خلق می‌کند که در ادامه بستری می‌شود برای غور کردن در امر آفرینش:

«وقتی برادرم فهمید چه آرزویی دارم گفت: اگر تن آدم از آهن باشد، آن وقت چه طور حرکت می‌کند؟ چه طور کار می‌کند؟ چه طور دوچرخه سواری و شنا می‌کند؟ و یا حتی چه طور دعوا می‌کند؟» (ص ۱۵).

نوشته‌ای که بتواند به ایجاد تفکر منجر شود می‌تواند بینش علمی خواننده را تحت تأثیر قرار دهد و میدان دانستنی‌های او را گسترده‌تر کند و نویسنده از این بابت موفق عمل کرده است.

ویژگی‌های فیزیکی موجودات و افزودن آن به توانایی‌های انسان برای مخاطب کودک و نوجوان جذاب است و خواننده با خوانش کتاب و تخیل ایجاد شده تغییرات فیزیکی را در متن و تصویر دنبال می‌کند. این تخیلات با متن همخوانی دارد و این مطابقت در ذهن و تصویر کتاب و شکل دادن به تصور مخاطب به جذابیت موضوع منتهی می‌گردد و خواننده از خوانش کتاب و حتی تصور آن لذت می‌برد. تصاویر کتاب با قدرت خلاقانه تصویرگر و تصورات جذاب راوی در جذب مخاطب مؤثر است (مانند تصاویر صفحات ۱۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶). بعضی از تصاویر آنچنان تأثیرگذار است که نگاه مخاطب را چندین بار به یک تصویر معطوف می‌کند و چشم مخاطب مدام در تصویر در حال گردش است و این حکایت از قدرت تصویرگری و پویایی آن دارد. و تعداد اندکی از تصاویر با گروه سنی مخاطب متناسب نیست و به همین علت برای آنها جذابیت ندارند. خصوصاً که تعداد کمی از تصاویر از حیث زیبایی احساس خوشایندی ایجاد نمی‌کنند و حتی زمخت و خشن به نظر می‌رسند که این خود آسیب‌رساننده است. تصاویر با متن مطابقت می‌کنند که باعث ارتباط خواننده با متن می‌شود. تصاویر به خوبی توانسته در کنار متن قرار بگیرد، تصورات ذهنی راوی را به تصویر بکشد، نقش مکمل را به خوبی اجرا کند و تخیلات بیان شده در ذهن مخاطب را کامل کند.



ویژگی‌های فیزیکی موجودات و افزودن آن به توانایی‌های انسان برای مخاطب کودک و نوجوان جذاب است و خواننده با خوانش کتاب و تخیل ایجاد شده تغییرات فیزیکی را در متن و تصویر دنبال می‌کند. این تخیلات با متن همخوانی دارد و این مطابقت در ذهن و تصویر کتاب و شکل دادن به تصور مخاطب به جذابیت موضوع منتهی می‌گردد و خواننده از خوانش کتاب و حتی تصور آن لذت می‌برد.

تصاویر کتاب چهاررنگ هستند و با رنگ‌های متنوع و شاد تصویرگری شده‌اند ولی در چاپ کدر هستند. اما از نظر مفهوم و تخیل بسیار قدرتمند و گویای مطالب متن هستند.

از نظر ظاهری، قطع کتاب با توجه به گروه سنی مخاطب و موضوع برای نوجوان قطع نامناسبی است.

در مجموع می‌توان گفت که کتاب به واسطه زبان ساده و به دور از پیرایه‌های ادبی، تصاویر گویا، موضوع جذاب و سؤال‌برانگیز، تصاویر تخیلی و آرزوگونه توانسته است با مخاطب ارتباط برقرار کند و با درگیر کردن خواننده و ایجاد سؤالات گوناگون باعث تفکر و دقت بیشتر در امر آفرینش شده است. نویسنده در انتقال پیام موفق بوده و خواننده به راحتی پیام را دریافت می‌کند که نقطه قوت محسوب می‌شود. کتاب با توجه به موضوع، تصاویر، نوع حروف، طول جملات، قطع و حجم، بیشتر مناسب دوره دوم ابتدایی یعنی پایه چهارم، پنجم و ششم است.

خواننده بعد از بستن کتاب به تفکر می‌پردازد و در تخیل خود توانایی‌هایش را افزایش می‌دهد و می‌داند که در دنیای واقعی با اتکا به قدرت تعقل می‌تواند به تصوراتش جامه عمل ببوشاند و سقف آرزوهایش را بالاتر ببرد:

«برادرم دنباله حرفم را گرفت و گفت:

«... بله آدم چیزی دارد که هیچ حیوان بال‌دار، شاخ‌دار و صدف‌داری ندارد؛ چیزی

که با کمک آن می‌تواند همه این وسایل را برای خودش بسازد...

راستی تو می‌دانی آن چیز چیست؟» (ص ۴۰).

پایان کتاب شروع جدیدی را در ذهن خواننده آغاز می‌کند.



در مجموع می‌توان گفت که کتاب به واسطه زبان ساده و به دور از پیرایه‌های ادبی، تصاویر گویا، موضوع جذاب و سؤال‌برانگیز، تصاویر تخیلی و آرزوگونه توانسته است با مخاطب ارتباط برقرار کند و با درگیر کردن خواننده و ایجاد سؤالات گوناگون باعث تفکر و دقت بیشتر در امر آفرینش شده است.

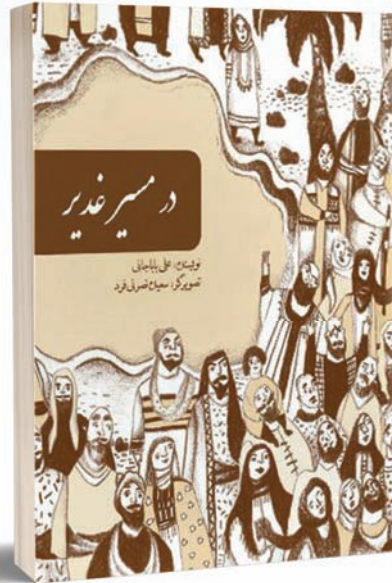
آیا در این کاروان یک دختر و پسر عاشق پیدا نمی‌شد؟

■ فاطمه نفری

(نقدی بر کتاب در مسیر غدیر)

نویسنده: علی باباجانی

انتشارات: بهار دلها



کتاب «در مسیر غدیر» نوشته علی باباجانی، کاری از نشر بهار دلهاست. این کتاب همان طور که از نامش پیداست، روایت ماجرای غدیر خم و به ولایت رسیدن حضرت علی علیه السلام برای نوجوانان است. نویسنده با زبانی ساده و قابل درک، آن روزهای مکه و مدینه را روایت می‌کند و با کاروان پیامبر صلی الله علیه و آله همراه می‌شود. از مدینه حرکت می‌کند، به مکه می‌رود و واقعه غدیر را مشاهده می‌کند و برمی‌گردد. نویسنده، علاقه‌مندان و شیفتگان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و همچنین معاندین ایشان و دین اسلام را به خوبی نشان می‌دهد و می‌گوید کسانی که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، ولایت و حق حضرت علی علیه السلام را غصب کردند، ناگهان پدید نیامده و به دشمنی برنخواسته‌اند، بلکه همان زمان حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز بوده‌اند و کارشکنی‌های بسیار می‌کرده‌اند. نویسنده به خوبی از پس بیان مفاهیم برآمده و از میان سطور ثقیل و پراکنده دینی و تاریخی، کتابی مختصر و مفید را به مخاطب نوجوان ارائه داده اما آنچه بسیار مهم است تفاوت این کتاب با کتب دینی و تاریخی است. از مختصر بودن، ساده بودن و روایت داستان‌گونه داشتن گفتم؛ اما آنچه که ذهنم را به شدت پس از خواندن این کتاب درگیر کرده این است که آیا نوجوانان امروز که غالباً از کتاب فراری هستند، حاضر به خواندن این کتاب از ابتدا تا انتها و دریافت همه مفاهیم خواهند

بود یا نه؟ آیا نوجوان غیر از ماجرای غدیر خم که در کتب مدرسه خوانده و بعضاً از دیگران شنیده، چیز جدید دیگری کسب می‌کند؟ آیا داستان و قصه‌ای جذاب با یک شخصیت خاص پشت این روایت وجود دارد که خواننده را تا انتها به دنبال خود بکشاند و به او بگوید که اگر کتاب را زمین بگذاری اینها را از دست خواهی داد؟ متأسفانه علی‌رغم تلاش نویسنده برای ارائه داستانی زیبا از غدیر، ما شاهد یک داستان نیستیم. ما با یک روایت تاریخی به صورت خطی مواجهیم که قدم به قدم و بخش بخش ما را به جلو هدایت می‌کند و اطلاعات مربوط به غدیر خم را فقط به زبانی ساده‌تر از کتب تاریخی به ما ارائه می‌دهد. ما شاهد یک داستان با ویژگی‌های خاص خود که یک طرح جذاب، یک شخصیت خاص، اوج و فرودهای بسیار و تعلیق زیاد است نیستیم و این بزرگ‌ترین عیب کار است. هرچند بحق، نوشتن چنین کارهای ارزشی‌ای، آنهم با پایبندی به منابع دینی و تاریخی، کار بسیار دشواری است و تلاش نویسنده بسیار قابل تحسین است، اما به واقع ارائه یک داستان در این مقطع زمانی نشدنی نیست.



آنچه که ذهنم را به شدت پس از خواندن این کتاب درگیر کرده این است که آیا نوجوانان امروز که غالباً از کتاب فراری هستند، حاضر به خواندن این کتاب از ابتدا تا انتها و دریافت همه مفاهیم خواهند بود یا نه؟

مسئلاً در چنین کارهایی پایبندی به تاریخ دست نویسنده را به شدت می‌بندد و ذهن نویسنده را از داستان‌پردازی باز می‌دارد و محدود می‌کند. اما آیا نمی‌شود این اطلاعات را در قالب یک داستان زیبا به خورد خواننده داد؟ آیا نمی‌شود یک داستان و یا یک رمان زیبا نوشت و در دل آن با غدیر همراه شد؟ آنچه به ذهن من متبادر می‌شود این است که: همیشه در میان آدم‌ها، عشق، جنون، مشکلات و معضلاتی بوده است که در هر برهه تاریخی‌ای می‌شود از آنها قصه ساخت. مسئلاً میان کاروان مکه جوانان عاشقی بوده‌اند که یا در حسرت وصال می‌سوخته‌اند و یا کامیاب شده بودند، مسئلاً زنان داغ‌دیده و شوهر از دست داده‌ای بوده‌اند که کودکان یتیمشان را به سختی بزرگ می‌کرده‌اند، مسئلاً کودکان بیمار و یا هزاران ماجرای دیگر در دل این کاروان بوده که ما را به خود فرا می‌خوانده که بیا و داستان ما را بازگوی. اما نویسنده کاری سهل را انتخاب کرده و فقط مطالعات و اطلاعات تاریخی خویش را با زبان داستانی ارائه کرده که بعضاً این ارائه اطلاعات به واقع

پس زنده است. در حالی که می‌شد تمامی این اطلاعات را در دل یک داستان جذاب و گیرا ارائه کرد که خواننده نوجوان نگاه متفاوتی به این کتاب داشته باشد. برای مثال نمونه‌هایی از مستندات و ارائه اطلاعات به صورت غیر داستانی را در صفحه‌های ۱۶، ۲۲، ۲۶ بررسی می‌کنیم.

در خطوط آخر صفحه ۱۶ می‌خوانیم: «ضباعه همسر مقداد با اینکه مریض بود تصمیم گرفت در این سفر شرکت کند. اسماء همسر ابوبکر نیز باردار بود، اما می‌خواست در این سفر همراه کاروان حجاج باشد».

ارائه اطلاعات در این سطور کاملاً مبرهن است، در حالی که اگر شاهد یک داستان بودیم و در داستان مثلاً شاهد بحث یک زن باردار با همسرش بودیم، به راحتی این حرف‌ها از دهان زن زده می‌شد و بسیار هم جذاب بود.

اواسط صفحه ۲۲ می‌خوانیم: «دریا مهربان است و آرام. صدای موج و پرواز پرندگان روی آب در کنار عبور کاروان از کنار ساحل، تصویر زیبایی خلق کرده است». ما هیچ‌گاه در داستان زیبایی‌ها را بیان نمی‌کنیم، بلکه با توصیف به خواننده نشان می‌دهیم. همچنین در خط بعدی می‌خوانیم: «سیل مشتاقان به خانه خدا دیده می‌شود، چیزی حدود دوازده هزار نفر». این ارائه آمار به صورت کاملاً مستقیم در حالی آورده شده که ما در صفحه بعد شاهد مکالمه دو نفر از کاروانیان با هم هستیم و آنها هم به تعداد افراد کاروان اشاره می‌کنند.

صفحه ۲۶ خط هشتم می‌خوانیم: «کاروان در ذوالحلیفه توقف دارد...». تا آخر این پاراگراف نویسنده میقات‌هایی را که پیامبر اکرم برای محرم شدن مشخص کرده‌اند بیان می‌کند که باز هم به ذهن آدم این متبادر می‌شود که اگر ما با یک شخصیت داستانی همراه بودیم که قصد محرم شدن داشت، به خودی خود این اطلاعات به ما منتقل می‌شد.

نکته قابل ذکر دیگر، سؤال‌های پایان کتاب است که آدم را یاد کتب درسی می‌اندازد و از جنبه داستانی کار می‌کاهد. هر چند که این ایده بسیار جالب و احیاناً برای طراحی مسابقات کتابخوانی بسیار مفید است، اما نمایی را که از یک داستان و کار ادبی ارائه می‌دهد کمی دچار اختلال می‌کند.



ما شاهد یک داستان نیستیم. ما با یک روایت تاریخی به صورت خطی مواجهیم که قدم به قدم و بخش‌بخش ما را به جلو هدایت می‌کند و اطلاعات مربوط به غدیر خم را فقط به زبانی ساده‌تر از کتب تاریخی به ما ارائه می‌دهد.

دخالت در مسیر قصه‌گویی

■ احمد مدقق



(نگاهی به کتاب «چراغ هدایت»)
نویسنده: محسن بغلانی
تهران: مؤسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

«چراغ هدایت» نام کتابی است داستانی و متشکل از دو داستان. داستان چراغ هدایت و داستان گذر لوطی صالح. مضمون هر دو داستان هم اشاره به نقش اهل بیت و به خصوص امام حسین علیه السلام در هدایت و عاقبت به خیری انسان هاست. اولی ماجرای عشق پسر مسلمان به دختری نصرانی است که به علت عشق دست از آیین و مذهب برمی دارد ولی در نهایت نه تنها خود بلکه همسر نصرانی اش به برکت امام حسین عاقبت به خیر می‌شوند. داستان دوم ماجرای جوانمرد خطاکاری است که منحرف و شراب‌خوار شده ولی به واسطه شرکت در روضه‌ای شبانه و به عهده گرفتن نقش منبر روضه خوان و همچنین خوابی که آن شب می‌بیند به خود می‌آید و عاقبت به خیر می‌شود. با این حساب ظاهراً نام داستان برگرفته از حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «همانا حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است». از این نظر نام هوشمندانه‌ای برای کتاب داستان انتخاب شده است. نامی که بار دینی و متناسب با محتوای کتاب دارد و علاوه بر آن بازتاب‌دهنده مضمون هر دو قصه این کتاب است. اما نه در عنوان و جلد کتاب و نه در فهرست به موضوع. دو

قصه در یک کتاب - اشاره نشده است و مخاطب در اولین مواجهه احساس می‌کند فقط با یک قصه طرف است. از سویی دیگر این نام علاوه بر تکراری بودن، کلی و غیرجذاب است و عنوان بهتری هم می‌شد به جای آن انتخاب کرد. برای مثال عنوان دومین قصه «گذر لوطی صالح» به عنوان نام کتاب هم انتخاب می‌شد. عنوانی که جذاب به نظر می‌رسد و علاوه بر آن واژه «گذر» که در آن به کار رفته بازتاب مضمون تاریخی و فضای شهری سنتی داستان هم هست.

در یادداشت کوتاهی که برای هر دو قصه می‌نویسم فرض این است که صرفاً با یک قصه مواجه هستیم و اینکه آیا در جهان خارج هم این قصه‌ها اتفاق افتاده است یا نه ارتباطی به این نوشته ندارد. این تذکر از آن جهت است که در مباحث مرتبط به پیرنگ و باورپذیری قصه به جمله «ولی این حادثه واقعاً اتفاق افتاده است» پناه نبریم و ضعف ساختاری را. اگر وجود داشته باشد. توجیه نکنیم.

قصه دینی، سرگرمی محض یا عبرت‌آموزی

آنچه مخاطب در قصه‌ها و حکایت‌ها جست‌وجو می‌کند سرگرمی و لذت است. حتی در قصه‌های دینی و مذهبی هر چند انگیزه‌های مذهبی بی‌تأثیر نیست ولی نقش سرگرم‌کننده آن در جذب مخاطب بسیار پررنگ است. این واقعیتی آشکار است که نادیده گرفتنش منتج به فاصله گرفتن نویسنده و مخاطب می‌شود. به خصوص در داستان‌هایی که نویسنده متعهد سعی می‌کند متنی تعلیمی در قالب قصه بنویسد. در این گونه قصه‌ها اگر جنبه سرگرمی قصه متأثر شود و در سایه جنبه تعلیمی آن قرار بگیرد هر دو جنبه آن کارکرد خود را از دست می‌دهند. هم شیرینی سرگرمی، تازگی ندارد و هم جنبه تعلیمی آن به ورطه مستقیم‌گویی غیر هنری می‌گلتند.

شروع داستان چراغ هدایت با صحنه‌ای جذاب است که رنگ و بوی اصالت دارد. با شروعی ساده و صمیمی خیلی زود ما به جایگاه شخصیت‌های داستانی مان، مکان قصه و تا حدودی با آداب رفتاری‌شان آشنا می‌شویم. ولی ظاهراً دغدغه نویسنده در



آنچه مخاطب در قصه‌ها و حکایت‌ها جست‌وجو می‌کند سرگرمی و لذت است. حتی در قصه‌های دینی و مذهبی هر چند انگیزه‌های مذهبی بی‌تأثیر نیست ولی نقش سرگرم‌کننده آن در جذب مخاطب بسیار پررنگ است. این واقعیتی آشکار است که نادیده گرفتنش منتج به فاصله گرفتن نویسنده و مخاطب می‌شود.

پندآموزی مخاطب بارها او را به دخالت در مسیر قصه‌گویی و حاشیه‌نویسی وامی‌دارد: «از سوئی ندای درونی و وجدان، او را از خروج از دین خویش بازمی‌داشت و از سوئی شیطان رجیم و نفس اماره او را به این امر فرامی‌خواند... آری، حسنعلی مابین جان و جانان مانده بود. فرشته وجود وی ترک جان و انتخاب جانان را ندا می‌داد. چرا می‌گوییم ترک جان...؟» (ص ۲۲).

در داستان گذر لوطی صالح هم این موضع‌گیری آشکار و لحن نصیحت‌گر نویسنده در بعضی جاها دیده می‌شود و روند صحیح قصه‌گویی دچار خلل می‌شود: «می‌دانید بچه‌ها، اذان گفتن هم از آن کارهای باصفایی است که ما آدم‌های بی‌صفا کنار گذاشتیمش، ان‌شالله که شما مثل ما بی‌معرفت نباشید و صفای اذان را بشناسید... آخر می‌دانید بچه‌ها، قدیمی‌ها بیشتر از ما قدر محبت و نان و نمک را می‌شناختند...» (ص ۵۰).

به طور کلی اگر این دو داستان را با هم مقایسه کنیم «چراغ هدایت» نسبت به «گذر لوطی صالح» ساختارمندتر و قوی‌تر است. موقعیت داستانی در چراغ هدایت به‌هنگام و در همان صفحات اولیه ایجاد می‌شود. پسر حکیم‌باشی که مسلمان است با دختر کشیش مسیحی ملاقات می‌کند و عشقی ممنوعه شکل می‌گیرد. مخاطب پا به پای قهرمان داستان (حسنعلی) با داستان همراه می‌شود تا فرجام ماجرا را بفهمد. ولی در گذر لوطی صالح این موقعیت داستانی مصنوعی و با تلاش نویسنده شکل می‌گیرد. چون «گذر لوطی صالح» داستانی تک‌موقعیتی است. شیخ عبدالکریم نامی شب‌هنگام به صالح لوطی برمی‌خورد. صالح مست است و از شیخ عبدالکریم می‌خواهد برایش روضه بخواند. شیخ عبدالکریم که در مخمصه افتاده است سعی می‌کند با بهانه‌ای ساختگی خود را برهاند. ولی موفق نمی‌شود. روضه می‌خواند و صالح تحت تأثیر قرار می‌گیرد. خوابی که آن شب می‌بیند هم مزید بر علت شده و توبه‌کار می‌شود. این تمام ماجرای داستان «گذر لوطی صالح» است که نویسنده برای اینکه آن را بسط بدهد یک راوی بیرونی به نام «باباحاجی» انتخاب می‌کند. بهانه روایت را هم کنجکاو نویسنده با باباحاجی قرار می‌دهد وقتی



در داستان گذر لوطی صالح هم این موضع‌گیری آشکار و لحن نصیحت‌گر نویسنده در بعضی جاها دیده می‌شود و روند صحیح قصه‌گویی دچار خلل می‌شود.



حرمانی که موقعیت داستان چراغ هدایت را شکل می‌دهد از جهاتی قوی و از جهاتی دیگر ضعیف می‌شود. عشق پسر مسلمان به دختر مسیحی به خودی خود حرمانی قوی است که می‌تواند گرهی پیچیده در داستان ایجاد کند و موقعیتی جذاب خلق کند.

تابلوی گذر لوطی صالح را می‌بیند و برایش سؤال می‌شود که لوطی به چه معناست و چرا این گذر به این اسم نام‌گذاری شده، و تا پایان داستان این دو روایت را با هم پیش می‌برد در حالی که روایت امروزی ماجرای باباحاجی و نوۀ کنجکاو شد فقط بستری است برای روایت کردن داستان اصلی «گذر لوطی صالح»:

«رضا گفت: باباحاجی چرا اسم گذر بالای خانه شما را گذر لوطی صالح گذاشته‌اند؟ اصلاً لوطی یعنی چه؟ بابا حاجی با لبخند گفت: پسر من این که فکر کردن نداره؛ ولی الان وقت نماز است، باید بروم اذان بگویم و بعد از نماز برایت می‌گویم...» (ص ۴۸). داستان گذر لوطی صالح هرچه پیش می‌رود مصنوعی بودن روایت امروزی آن و عدم ارتباط آن با قصه اصلی بیشتر آشکار می‌شود. تا جایی که در چند جای داستان برای ارتباط دادن وقتی مقداری از داستان گذر لوطی صالح روایت می‌شود نویسنده دست از قصه اصلی برمی‌دارد و به توصیف و گفت و گوهای باباحاجی و نوه‌اش می‌پردازد. توصیف‌ها و گفت و گوهایی که هیچ کارکردی در پیشبرد داستان اصلی ندارند:

«در این موقع حاج صدراالله سینی نهار را روی تخت باباحاجی گذاشت و بابا گفت: صدراالله جان، دست شما درد نکند بابا، بیا رضا جان فعلاً سه تایی غذا را بخوریم و بعد برویم سراغ بقیه قصه، حیف است غذا سرد شود و از دهان بیفتند...» (ص ۵۴). برخلاف این داستان، چراغ هدایت به درستی روایتش شروع می‌شود. ماجراهای خود داستان به قدر کافی جذابیت دارد و قابل بسط است که نیازی به ساختن موقعیت‌های مصنوعی نیست. حرمانی که موقعیت داستان چراغ هدایت را شکل می‌دهد از جهاتی قوی و از جهاتی دیگر ضعیف می‌شود. عشق پسر مسلمان به دختر مسیحی به خودی خود حرمانی قوی است که می‌تواند گرهی پیچیده در داستان ایجاد کند و موقعیتی جذاب خلق کند. از سویی مخالفت پدر پرهیزکار پسر مسلمان (حاج عبدالحمید حکیم) و پدر روحانی دختر که گویا کشیشی عالی‌رتبه است بر شدت این حرمان می‌افزاید. شرطی هم که کشیش پیش پای حکیم زاده مسلمان برای این وصلت می‌گذارد بسیار سنگین است. یعنی دست

برداشتن از دین اسلام و برائت جستن از آن. با این حال چون این عشق دوطرفه است و دختر مسیحی نیز دل‌باخته حکیم زاده شده از شدت این حرمان کاسته می‌شود و به باورپذیری داستان در وصال این دو کمک می‌کند. در ادامه داستان حسنعلی با دیدن خواب وهب - جوان مسیحی که در معرکه عاشورا خود را فدای امام حسین کرد - سخت پریشان می‌شود و آن را برای همسر مسیحی‌اش لیزا هم تعریف می‌کند و هر دو توبه‌کار می‌شوند. این گونه تغییر رویه در شخصیت داستان، پیرنگ را تضعیف می‌کند. چون خواب اتفاقی است که از اختیار شخصیت داستان ما خارج است و تعیین‌کننده بودنش در مسیر روایت داستان، ضعف و انفعال شخصیت داستان را به نمایش می‌گذارد. البته می‌توان همان عشق دو طرفه سابق از سوئی و زمینه مذهبی و خانوادگی حسنعلی را توجیه‌کننده این ضعف دانست. با همه این اوصاف خواب دیدن حسنعلی که موجب عاقبت به خیری او می‌شود ساده کردن کار نویسنده است که گره‌های پیچیده‌ای که با مهارت در داستان ایجاد کرده به سادگی از سر خود باز کند. ولی همیشه این احتمال وجود دارد که مخاطب سخت‌پسند را راضی نکند. حتی اگر فقط نگاهمان به جنبه تعلیمی داستان باشد و از جنبه‌های فنی آن چشم‌پوشی کنیم باید بدانیم جوانی که علیرغم توصیه‌های اکید پدرش بر راه اشتباهش پافشاری می‌کند تا جایی که پدر او را از خود طرد می‌کند و اجازه بوسیدن دست به او نمی‌دهد و بالاتر از آن جوانی که دست از دین خود برداشته و با تبری جستن از آن به دامان مسیحیت رفته (ص ۲۸) به همین سادگی و صرفاً با دیدن یک خواب عاقبت به خیر شود، با اهداف تعلیمی یک داستان دینی در مغایرت است.

در جمع‌بندی پایانی می‌توان گفت ایجاد حس قوی و عاطفی به واسطه روایت عاشقانه و مرگ مظلومانه لیزا، تلطیف فضا به واسطه محبتی که بین پدر و پسر وجود دارد، روایت بی‌تکلف و خط سیر بی‌پیچ و خم داستان، از نقاط قوت و برجسته داستان چراغ هدایت است که ضعف‌های احتمالی را می‌پوشاند، احساسات مخاطب داستان را تحریک می‌کند و او را از خواندن این داستان راضی نگه می‌دارد.



خواب اتفاقی است که از اختیار شخصیت داستان ما خارج است و تعیین‌کننده بودنش در مسیر روایت داستان، ضعف و انفعال شخصیت داستان را به نمایش می‌گذارد.



یک کتاب بی سَر و ته

■ جعفر ابراهیمی (شاهد)

کلاس ششم دبستان بودم که آن اتفاق عجیب برایم افتاد. در یک روز بارانی پاییزی. مدرسه‌ام در انتهای جوادیه بود و خانه‌مان در خانی آباد، محله جهان پهلوان تختی. من هر روز، این فاصله (از خانه تا مدرسه) را پیاده طی می‌کردم. به دو می‌رفتم و به دو برمی‌گشتم. گاهی که پولی توی جیبم پیدا می‌شد، سوار اتوبوس می‌شدم. البته خیلی کم اتفاق می‌افتاد که سواره به مدرسه بروم و یا از مدرسه برگردم. وقتی از مدرسه به خانه می‌رسیدم، آن قدر خسته بودم که دراز به دراز می‌افتادم و مادرم به شوخی می‌گفت: «پسرم از سفر قندهار آمده!» و موقع حرکت به مدرسه هم می‌گفت: «پسر من به سفر قندهار می‌رود!» و من شیفته نام قندهار شده بودم و دلم می‌خواست وقتی بزرگ شدم، حتماً یک بار به قندهار بروم؛ ولی پیشاپیش می‌دانستم که هرگز نخواهم رفت.

خلاصه کنم، در یک غروب سرد پاییزی، وقتی از مدرسه بیرون آمدم دیدم واویلا: چشمتان روز بد نبیند. باران وحشتناکی در حال باریدن بود و سیل وحشتناک تری هم در خیابان‌ها و کوچه‌ها و پیاده‌روها جاری شده بود. جوی‌ها هم سرریز شده و

به پیاده‌روها هجوم آورده بودند. همه‌اش در این فکر بودم که چجوری به خانه بروم در آن باران و سیل؟!

به سرِ کوچه که رسیدم، یکهو چشمم افتاد به چیزی که حالی به حالی ام کرد. یک کتابِ جیبی (با کاغذ کاهی) در آب قُل می‌خورد و می‌رفت. هوس کردم بپریم توی آب و آن را از آب بگیرم و از غرق شدن نجاتش بدهم. و دادم. البته نه به سادگی، بلکه با هزار بدبختی و جان‌کندن بود که توانستم آن کتاب را از غرق شدن نجات بخشم. غافل از این که به زودی، کتاب مرا در خود غرق می‌کرد و من برای همیشه اسیر دست کتاب می‌شدم.

نجات کتاب از دست سیلاب، خودش داستانی شنیدنی دارد:

سرعتِ آب خیلی زیاد بود و من هر بار که دست می‌بردم به طرفِ آن، از دستم در می‌رفت. من به موازاتِ جریان سیلاب، دنبال کتاب می‌دویدم ولی به آن نمی‌رسیدم. وقتی هم که می‌رسیدم، تا می‌خواستم خم بشوم و دست ببرم برای گرفتن کتاب، در می‌رفت. آن قدر دنبال کتاب دویدم که کلی از سرِ کوچهٔ مدرسه‌مان دور شدم. رسیدم سرِ کوچه‌ای که روی جویِ آب، دریاچه‌ای باز بود. این بار، من از کتاب جلوتر بودم. تصمیم گرفتم از سرِ دریاچه خم بشوم داخل جویِ آب، دستم را ببرم توی آب و منتظر رسیدن کتاب بمانم و وقتی رسید، فوراً بگیرمیش... کتاب رسید. دست بردم کتاب را بگیرم که با سر رفتم توی آبِ گِل‌آلودِ جوی. داشتم خفه می‌شدم، ولی خوشبختانه کتاب توی دستم بود. موفق شده بودم. تنها مشکلم این بود که نمی‌توانستم خودم را از داخلِ جویِ آب بیرون بکشم. نمی‌دانستم چه کار کنم. ناگهان کسی از دو پایم گرفت و مرا بالا کشید و از توی جویِ دَرَم آورد. دیدم ناجی من زنی چادری و قوی‌هیکل است، تا آمدم آزش تشکر کنم، با عصبانیتی مادرانه بهم گفت: «بچه، توی جویِ آب، چه غلطی می‌کردی؟». تا آمدم که توضیح بدهم و قضیه را برایش بگویم، دیدم رفته است. خلاصه، با بدبختی راه افتادم به طرف خانه. سر تا پایم خیس آب بود. مثل موشِ آب‌کشیده شده بودم. بالاخره با هر بدبختی بود رسیدم به خانه. مادرم پس از عَلم‌شنگه‌ای که راه انداخت، لباس‌هایم را از تنم درآورد تا بشوید. چادرش را انداخت روی سرم و آرم خواست که کنار چراغ

والور - که روشن بود - بنشینم و موی سرم را خشک کنم که مثلاً سرما نخورم. ولی سرما را خورده بودم. حسابی هم خورده بودم.

من از آن فرصت استفاده کردم و کتاب خیس را برداشتم و گرفتمش روی حرارت چراغ والور تا خشک شود. خلاصه، با هزار بدبختی کتاب را خشک کردم و صاف و صوفش کردم. بعد هم نشستم و شروع کردم به خواندن آن. اما از بخت بد من - که همیشه زندگی بی سر و تهی داشته‌ام و دارم - هفت هشت صفحه اول کتاب را آب با خودش برده بود، همین طور پنج شش صفحه آخر کتاب را هم آب خورده بود. یا شاید هم صفحه‌های اول و آخر کتاب با آب باران رفته بودند و به دریا پیوسته بودند. پس، من با یک کتاب کاملاً بی سر و ته روبه‌رو بودم. اما هرچه بود، آن کتاب نخستین کتابی بود که به دستم افتاده بود. نخستین کتاب داستان.

کتاب، یک افسانه روسی بود، با ترجمه‌ای خیلی بد (این را البته حالا حدس می‌زنم). شخصیت داستان، جوان ابله‌ی بود به نام «ایوان ایوانوویچ». شخصیت ایوان، شباهت زیادی به شخصیت قصه حسن کچل خودمان داشت. کسی که همه کارهایش به طور اتفاقی و شانسی جور می‌شد. در این افسانه، ایوان با خطرهای بزرگی روبه‌رو می‌شد که شانس و اقبال او را یاری می‌کرد و از خطرهای می‌جست. از آنجا که صفحه‌های آخر کتاب کنده شده بود، من نتوانستم پایان ماجرا را درست بفهمم. هنوز هم حسرت آن را دارم که آن کتاب را پیدا کنم و بخوانم و بفهمم که آخر داستان چه می‌شود؟ ولی هرگز پیدایش نکردم؛ چون که نه اسم کتاب را می‌دانستم و نه نام نویسنده و مترجم و نام ناشر را. به هر حال این کتاب باعث شد که دنیایی اسرارآمیز به رویم گشوده شود. دنیای خیال‌انگیز و بزرگ و زیبای کتاب. یاد آن روزها به خیر. آن کتاب با آنکه کتاب مهمی نبود و با توجه به داستان‌هایی که بعدها خواندم، چندان جذاب نبود، ولی در آن زمان (در زمان قحطی کتاب‌های مخصوص کودکان و نوجوانان) غنیمتی بود برای خودش. و کتابی بود که برای به دست آوردن آن زحمت فراوانی کشیده بودم، برای به دست آوردنش جنگیده بودم. برای همین با لذت تمام آن را خواندم؛ و شاید از این روست که هنوز هم خاطره لذت بردن از آن کتاب با من است و در من است. یادش به خیر باد.

دعاهایی که به دل بچه‌ها نزدیک تر است!

(مصطفی رحماندوست از خداشناسی
در شعرهای کودکان خود می‌گوید)

خدای من!

همیشه در دل منی

خدای خوشگل منی

دوستت دارم، هزار تا

بیش تر از این، یه دنیا

به قلب من گفتی که تاپ تاپ بکنه

به لالایی گفتی منو خواب کنه

...

برخلاف شیوهٔ تعلیم و تربیت رسمی کشور، باید گفت: «بچه‌ها به اثبات وجود

خدا نیاز ندارند».

امان از این کافرپنداری بزرگ‌ترها نسبت به بچه‌ها که سعی می‌کنند با برهان نظم

و برهان علیت و خلف و... روان خداخواه‌شان را بیازارند. این‌گونه استدلال‌ها با

پایه‌های سست و چوبین‌شان نتوانسته‌اند هیچ بزرگی را هم خداشناس کنند.

چه رسد به بچه‌ها که همهٔ انواع استدلال‌ها برای‌شان سخت و بی‌تمکین بود! و

توان پذیرش زمختی قیاس و استقرا و... ندارند.

برای بچه‌ها، اشاره به مهربانی بی‌کران الهی که نشانه‌هایش همه جا هست و به

شمارهٔ دوم

سنج
کتاب

چشم بچه‌ها هم دیدنی است، بس است. یادآوری مکرر این‌که خدا بچه‌ها را دوست دارد، کنار بچه‌هاست نه در آسمان‌ها، کافی است و کارساز؛ این را به تجربه دریافته‌ام. آن قدر مؤثر و کارساز است که می‌تواند غبار کدورتی را که با بزرگ‌ترها با چهرهٔ عبوس استدلال‌های مان برآیندهٔ فطرت خداپرست بچه‌ها نشانده‌ایم، پاک کند. مگر نه این است که مولای یکتاپرستان، علی ع که - درود خدا بر او باد - در نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه فرموده که خدا پیامبرانش را گمارد تا پیمان فطری فراموش شده را یادآوری کنند، نه چیزی دیگر. چرا که به گفتهٔ هم‌او خدا قلب‌ها را با ارادت و محبت خود و عقل‌ها را با معرفت خود سرشته است.

هماره دنبال راه‌هایی بوده‌ام تا زمان و سال‌های فطری زیستن بچه‌ها را بیش‌تر کنم. به بچه‌ها کمک کنم تا سال‌های بیش‌تری را با فطرت خداپرستانهٔ کودکانهٔ خود لذت ببرند و آن‌چه در دل‌شان می‌گذرد به گونه‌ای که جامعه بر آن‌ها تحمیل می‌کند دیگرگونه نگردد.

تحت تأثیر دعا‌های بی‌شیله‌پيله و بی‌تخصصی که از همهٔ بچه‌های جهان به چاپ رسیده ابتدا رفتم سراغ نوشتن دعا‌هایی که کودکان را خوش آید. متأسفانه دریافتم که دعا‌های بچه‌های دیگر جاها بسیار فطری‌تر از دعا‌های بچه‌های ماست. بچه‌های دیگر واقعاً خدا را مشکل‌گشای مهربانی می‌شناسند که کنارشان نشسته و به حرف‌های‌شان گوش می‌کند. بچه‌های ما، متأسفانه درگیر دعا‌های بزرگ‌سالان شده‌اند و در پیچ و خم درد‌درمندان دوا و حاجت‌حاجتمندان روا، خدا را موجودی ترسناک و منتقمی می‌پندارند که در آسمان‌ها نشسته و در پی این است که ببیند چه کسی قدمی کج می‌گذارد که حسابش را برسد. از تأثیر دعا‌هایی که نوشته بودم مطمئن شدم. اگر تعریف دعا خواستن و حرکت کردن برای رسیدن به خواسته باشد اغلب دعا‌های بزرگ‌سالانه در جوامع خداپرست ما نه خواستن است و نه حرکتی به دنبال دارد. حتی معنی «آمین» پایان دعا هم برای خیلی‌ها روشن نیست و امنیت به دل‌هاشان نمی‌دهد. دعا‌های ما اغلب گوشه‌ای نشستن و بیان زبانی و نیم‌بند آرزوهایی است که شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند. من در دعا‌هایم خواستن و حرکت را می‌خواستم به بچه‌ها بدهم که خیلی



برخلاف شیوهٔ تعلیم و تربیت رسمی کشور، باید گفت: «بچه‌ها به اثبات وجود خدا نیاز ندارند». امان از این کافرپنداری بزرگ‌ترها نسبت به بچه‌ها که سعی می‌کنند با برهان نظم و برهان علیت و خلف و... روان خداخواه‌شان را بیازارند.

هم موفق نبودم. می خواستم آن‌ها را از دیدن خود و نیازهای شخصی بالاتر ببرم.

خدای من! چه سرده
اما یکی تو کوچه‌ها می‌گرده
دست و پاهاش بی‌چونه
خدای من کمک کن
صداش کنم، بهش غذایی بدم
برای این‌که گرم بشه
بهش یه جایی بدم

و با همین مضمون:

خدای من می‌بینی
این آقا پول نداره
فقیره و پیر شده
از کجا پول بیاره؟
همسر و بچه‌هاش غذا ندارند
لباس و کفش و خونه
از این چیزا ندارند
خدای من کمک کن
که من یه کاری کنم
قلکمو بشکنم
اون‌ها رو یاری کنم

در ضمنی که برای بچه‌ها دعاهایی اجتماعی و حرکت‌آفرین‌تر می‌نوشتیم، رفتم سراغ «نماز و نیایش»، آن هم برای بچه‌هایی که هنوز نماز و نیایش بر آن‌ها تکلیف نشده است. در دعاها و نیایش‌های مشهور خودمان غور کردم. مجیر، جوشن کبیر و... سعی کردم درون مایه این مناجات را دریابم و یافته‌ام را به زبان بچه‌ها ترجمه کنم و صدالبته نه ترجمه‌ای از آن دست که کلمه به کلمه و وفادار به «ظاهر» باشم. این بود که نیایش‌های «من ساخته»، پر شد از مور و زنبور و سگ



تحت تأثیر دعاهای بی
شیله پیله و بی تخصصی که
از همه بچه‌های جهان به
چاپ رسیده ابتدا رفتم سراغ
نوشتن دعاهایی که کودکان را
خوش آید. متأسفانه دریافتم
که دعاهای بچه‌های دیگر
جاها بسیار فطری‌تر از دعاهای
بچه‌های ماست. بچه‌های
دیگر واقعاً خدا را مشکل‌گشای
مهربانی می‌شناسند که
کنارشان نشسته و به
حرف‌های شان گوش می‌کند.

و سبزه و ابرو و سنبل و حتی حمام و شیر آب که هیچ کدام شان در متون مناجات اصلی دیده نمی شود. این نیایش ها کمی بیش تر از دعاها به زبان بچه ها جاری شد و در زمزمه های شخصی شان راه پیدا کرد. هر جا می رفتم گوش به زنگ بودم ببینم بازتاب طنین ترانه های نیایشم به گوشم برمی گردد یا نه.

متأسفانه ادبیات کودک ما هنوز آن قدر مورد توجه بزرگ ترها قرار نگرفته تا این تجربه ها در برداشت های شخصی متوقف شود و با پژوهشی بسامان مسیر حرکت مؤثرتر و روشن تر گردد. خدامحوری و تکیه به خدا در حد تبلیغ جشن احکام خلاصه شده و به فطرت خداجوی بچه ها و نیاز بچه ها به تکیه گاهی مهربان و مطمئن و درست و قابل دسترس توجه نمی شود. نمی دانم راهی که رفته ام درست است یا نه. فقط اطمینان دارم که از وضعیت رایج رسمی بزرگ سالانه کمی به دل بچه ها نزدیک تر است. یادم می آید حدود بیست سال پیش به کنفرانسی دعوت شده بودم که دستگاه روحانی و مبلغی از ارتدکس های مسیحی راه انداخته بود تا راه های آموزش مفاهیم دینی به کودکان از زبان کسانی که متخصص فرض شده بودند، شنیده شود. چنین کنفرانس هایی برای معضلاتی مثل آموزش مفاهیم سیاسی، مذهبی و مسائل قبل مرگ، طلاق و بحران هایی که کودکان جهان با آن روبه رو شده است وجود داشته و دارد. حال که ما مدعی مذهبیم و رساندن جهان به آرامش خدایسندانه، کجای کاریم؟ این سخن بگذار تا وقت دگر.



خدامحوری و تکیه به خدا در حد تبلیغ جشن احکام خلاصه شده و به فطرت خداجوی بچه ها و نیاز بچه ها به تکیه گاهی مهربان و مطمئن و درست و قابل دسترس توجه نمی شود.

خدای من! توپم کجاست؟

روی زمین همین جاهاست

تا تو هوا، اون بالاهاست؟

لگد زدم، هوا رفت

تاپیش ابرها رفت

خدای من کمک کن

توپم را پیدا کنم

پیدا که شد،

توپ رو بدم به بچه‌ها بازی کنن
منم تماشا کنم

من چی چی ام؟
یه خونه حسابی
خونه تو
شب که می شه تو دل من می خوابی
اتاق دارم با پنجره
حمام و دستشویی دارم
یه جا دیوار، یه جا دره
هر چی دارم برای تو
می خوام بشم فدای تو
خدای من کمک کن
خونه‌ای خوب، خونه‌ای زیبا باشم
بچه‌ها رو دوست دارم
جایی برای خنده و شادی اون‌ها باشم

با این که شب سیاهه
خیلی قشنگه، ماهه
یه ماه داره که روشنی می پاشه
هزار هزار ستاره هم باهاشه
هر جا می رم، با ساز باد
می رقصه دنبالم میاد
من شبو دوست دارم خدا
چه خوشگلن ستاره‌ها



کودکان پیش از بزرگ‌ترها فیلسوف‌اند!

■ گزارش از: سعید علینقی پور



روز جمعه پنجم آبان ماه ۱۳۹۶، سه‌گانه فلسفه برای کودکان با حضور نویسنده و نیز زهرا عبدی و معصومه میرابوطالبی به عنوان منتقد در ادامه جلسات نقد و بررسی گروه داستان جمعه قم، مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

در ابتدای جلسه سیدعلی شجاعی قسمتی از کتاب «چرا بادبادک‌ها همه چیز را فراموش می‌کنند؟» را برای حاضرین خواند و سپس زهرا عبدی گفت: «هدف از فلسفه کودک، یک نوع تفکر انتقادی، خلاق و تحلیلی است. به این معنا که چطور فکر کنند، چطور بپرسند و چگونه به دنبال جواب بروند؟ به عقیده برخی از محققین، کودکان بیش از بزرگ‌ترها فیلسوف‌اند؛ چون کودک از ابتدا با شگفتی به همه چیز نگاه می‌کند و این نگرش برایش سؤال ساز است. حتی بزرگ‌ترها جوابی برای این نوع سؤال‌ها ندارند. برعکس بزرگ‌ترها اینگونه نیستند؛ چرا که شخص بزرگ‌تر به واسطه خانواده، محیط پیرامون و محیط کار تفکراتی به او غالب می‌شود و می‌پذیرد. دلیل دیگر که بزرگ‌ترها فیلسوف نیستند ترس از

قضاوت دیگران است. برای فرد بزرگ‌تر بیش از پرسش، قضاوت دیگران دربارهٔ سؤالش اهمیت دارد».

عبدی در ادامه گفت: «ما در فلسفه برای کودکان می‌خواهیم از اموری صحبت کنیم که به صورت تجربی نمی‌توانند به آنها پی ببرند. یک کودک می‌تواند دو سیب را کنار دو سیب دیگر بگذارد و متوجه شود چهار تا می‌شوند و در نتیجه عمل جمع را یاد بگیرد. اما در مواردی که نمی‌تواند به صورت تجربی آنها را کشف کند مثل اخلاق و احساس، نیاز به کمک دارد. اما همین عنوان کتاب می‌گوید: همهٔ بادبادک‌ها همه چیز را فراموش می‌کنند. حالا ما باید دنبال دلیلش برویم. ما در فلسفهٔ کودک نمی‌خواهیم تفکری را غالب کنیم. بلکه هدف یادگیری پرسش و چگونگی پیدا کردن پاسخ است». این نویسندهٔ کودک در ادامه به مبحث هجرت در داستان کودک پرداخت و گفت: «در داستان یک بادبادک مغرور می‌شود و از بچه‌ها جدا و از آنجا دور می‌شود و در اثر حوادث جَوّی از بین می‌رود. رفتار این شخصیت در داستان نوعی هجرت است. در داستان کودک، هجرت به دو گونه می‌تواند باشد: اول شخصیتی که از موقعیت خود ناراضی است، سفر می‌کند و می‌رود. بعد تجربه‌ای نو به دست می‌آورد و برمی‌گردد. دوم؛ شخصیتی که از موقعیت خود ناراضی است، جسارت به خرج داده رنج سفر به تن می‌خرد و سفر می‌کند. بعد از طی مشکلات به پایانی خوش می‌رسد. اما در این داستان نوعی تفکر قالبی و محافظه‌کارانه به مخاطب منتقل می‌شود و رفتار اشتباه یک بادبادک به دیگر هم‌نوعانش تعمیم داده می‌شود و بچه‌ها بعد از آن نخ همهٔ بادبادک‌ها را کوتاه می‌گیرند. این با هدف فلسفه برای کودکان در تضاد است. چون در فلسفه می‌خواهیم به کودک پرسش و پاسخ، جستجو و تفکر را یاد بدهیم نه اینکه نوعی طرز تفکر را به او تحمیل کنیم. در واقع من این داستان را جزو داستان‌های پندآموز می‌دانم نه فلسفی».

معصومه میرابوطالبی در مورد این کتاب گفت: «در طول تاریخ از منظر جامعه‌شناسی، پنج نگاه به کودک شده است:

۱. کودک شرور: در این نگاه، کودک چون بزرگسالی تربیت نشده محسوب می‌شود.



هدف از فلسفهٔ کودک، یک نوع تفکر انتقادی، خلاق و تحلیلی است. به این معنا که چطور فکر کنند، چطور بپرسند و چگونه به دنبال جواب بروند؟

این بهترین نگاه برای سبکی است که کودکان را بزرگسالانی مطیع و قانون‌پذیر بار بیاوریم. این نگاه فوق‌العاده در آثار کودک و نوجوان ایران دیده می‌شود.

۲. کودک بی‌گناه: این نگاه کاملاً برعکس مورد اول است. در این نگاه کودک قلبی پاک دارد و اساساً فرشته‌خوست و هنوز به دنیایی که در آن به دنیا آمده، آلوده نشده است.

۳. کودک فطری: این نظریه جان لاک است. او معتقد است ایده‌آلی که در نگاه دوم مطرح شد، وجود ندارد و کودک اساساً هیچ چیز نیست. با این سخن نمی‌خواهد کودک را تحقیر کند، بلکه کودک را یک لوح سفید فرض می‌کند که با تجربه نقش می‌گیرد. او به اصالت تجربه قائل است.

۴. نگاه طبیعی: به این معنا که کودک یک فرآیند طبیعی است که رشد می‌کند و به بلوغ می‌رسد.

۵. کودک ناخودآگاه: این نظریه متعلق به فروید است و از ترکیب سه عنصر نهاد و خود و فراخود تشکیل شده است.»

میرابوطالبی در ادامه به گرایش داستان اشاره کرد و گفت: «این داستان به اصالت تجربه و نظریه جان لاک برمی‌گردد؛ چون وقتی بچه‌ها سراغ باد می‌روند و از او خواهند که نوزد تا بادبادک پایین بیاید، باد مخالفت می‌کند و می‌گوید: چطور بادبادکی که ساختید را نمی‌توانید پایین بیاورید؟ در اینجا تجربه برای کودک شکل می‌گیرد. در واقع بچه‌ها چیزی ساختند که توانایی کنترلش را ندارند. وقتی متوجه این مطلب می‌شوند، شروع به فکر کردن می‌کنند و در نهایت، دل بستگی به بادبادک را رها می‌کنند.»

تجربه و نظریه جان لاک برمی‌گردد؛ چون وقتی بچه‌ها سراغ باد می‌روند و از او خواهند که نوزد تا بادبادک پایین بیاید، باد مخالفت می‌کند و می‌گوید: چطور بادبادکی که ساختید را نمی‌توانید پایین بیاورید؟ در اینجا تجربه برای کودک شکل می‌گیرد. در واقع بچه‌ها چیزی ساختند که توانایی کنترلش را ندارند. وقتی متوجه این مطلب می‌شوند، شروع به فکر کردن می‌کنند و در نهایت، دل بستگی به بادبادک را رها می‌کنند. در آخر داستان، تجربه کامل می‌شود و روز بعد بچه‌ها نخ بادبادک‌ها را کوتاه‌تر می‌گیرند. این عمل حاصل تجربه‌ای است که بچه‌ها به دست آوردند.»

«احتیاط! خطر حمله موش‌ها و دیگران...» دومین کتابی بود که مورد نقد قرار گرفت. عبدی در مورد این کتاب گفت: «در این داستان نویسنده سوژه خوبی پیدا کرده است. سوژه‌ای که به فساد تنیده در بسیاری از نظام‌ها، اشاره کرده است. منتها برای بیان این هدف در قالب داستان به خوبی شکل نگرفته است.»



وقتی بچه‌ها سراغ باد می‌روند و از او خواهند که نوزد تا بادبادک پایین بیاید، باد مخالفت می‌کند و می‌گوید: چطور بادبادکی که ساختید را نمی‌توانید پایین بیاورید؟ در اینجا تجربه برای کودک شکل می‌گیرد. در واقع بچه‌ها چیزی ساختند که توانایی کنترلش را ندارند. وقتی متوجه این مطلب می‌شوند، شروع به فکر کردن می‌کنند و در نهایت، دل بستگی به بادبادک را رها می‌کنند.

تمام داستان در پی تلاش برای شکست موش‌هاست اما جایی گفته می‌شود: ما دشمن موش‌ها نیستیم. همین جمله تصور کودک را دچار تردید می‌کند: مگر نه اینکه هر کس منافع ما را تهدید کند دشمن ما خوانده می‌شود؟».

عبدی در ادامه گفت: «در داستان اگر ماهی‌های یک رود یا حوض آب توسط گربه‌ای به عنوان غذا خورده شوند، بد نیست اما اگر ماهی‌ها با هم بازی کنند، حرف بزنند، به گردش بروند و بعد یکی آنها را بخورد برای کودک خشونت‌آمیز خواهد بود. در این داستان به موش‌ها شخصیت داده شده ولی در طی داستان کشته می‌شوند، خورده می‌شوند و در پی نابودی‌شان برنامه چیده می‌شود و بعد درگیری... حتی مردم می‌گویند: با داس و تبر و چاقو به جان‌شان می‌افتیم. به نظر من اینگونه نوشتن خشونت‌آمیز است».

میرابوطالبی گفت: «داستان از سه منظر قابل بررسی است. اول اینکه اثر یک کار تصویری است نه مصوّر. به کتابی مصور گفته می‌شود که متنش کامل است و تصویر برای تزیین می‌آید. در این کتاب نیز این اتفاق می‌افتد. شما می‌توانید متن را برای بچه‌ای بخوانید و داستان را کامل متوجه شود. اما تصویر در اینجا مکمل داستان است و به غنای اثر و تأویل هرچه بیشتر آن کمک می‌کند. بر خلاف دو کتاب دیگر که متن کامل بود و بار معنایی به متن القا نمی‌کرد».

ایشان به رده سنی کارهای تصویری اشاره کرد و گفت: «تصور اینکه کتاب‌های تصویری تنها متعلق به گروه سنی الف و ب است، صحیح نیست. ما حتی کتاب تصویری برای گروه بزرگسال هم داریم. به نظر من، این کتاب برای گروه سنی ج است و توانایی درک تعابیر در کتاب را دارند».

او در ادامه کتاب را از منظر دوم بررسی کرد و گفت: «اثر به سمت شکل‌گیری زیربنای تفکر انتقادی می‌رود و در آن مراحل استدلال، به چالش کشیدن موضوع و یافتن حقیقت وجود دارد. داستان حین ناتوانی مردم از غلبه بر موش‌ها شروع می‌شود. پیش‌کدخدا می‌روند و او تصمیم می‌گیرد که گربه‌ها بیایند. در اینجا مرحله اول تفکر انتقادی شکل می‌گیرد و کودک استدلال می‌کند. پیش‌خودش



در داستان اگر ماهی‌های یک رود یا حوض آب توسط گربه‌ای به عنوان غذا خورده شوند، بد نیست اما اگر ماهی‌ها با هم بازی کنند، حرف بزنند، به گردش بروند و بعد یکی آنها را بخورد برای کودک خشونت‌آمیز خواهد بود.



می‌گوید دشمن موش، گربه است و گربه‌ها کلک موش‌ها را می‌کنند. این استدلال به صورت خیلی ساده تشکیل می‌شود. در ادامه داستان به مرحله بعدی می‌رود. گربه‌ها کم‌کاری می‌کنند و مردم عصبانی می‌شوند. اهل ده وقتی گربه‌ها را تعقیب می‌کنند، به مهمانی مشترک موش‌ها و گربه‌ها می‌رسند. در این قسمت، مرحله دوم زیربنای تفکر انتقادی رخ می‌دهد و کودک با یک چالش مواجه می‌شود: چرا گربه‌ها نتوانستند موش‌ها را از بین ببرند؟ در ادامه داستان مردم نسبت به این مشکل، رفتاری منفعل از خود بروز می‌دهند. در پایان نیز اهالی پیش‌کدخدای می‌روند و متوجه می‌شوند که همه چیز زیر سر کدخداست. در اینجا کودک به سمت یافتن حقیقت حرکت می‌کند. ویژگی کار در اینجاست که نویسنده اطلاعات را راحت در اختیار کودک قرار نمی‌دهد و فهم آنها نیاز به دقت و تفکر دارد.

نکته دیگر وجه‌های کلی‌تر اثر است که از خواندن تمام متن به صورت یکجا قابل برداشت است: تجربه کردن، کسب اطلاعات، سنجیدن استدلال‌ها، توسعه دادن نگرش. این اثر به گسترش و آشنایی ذهن کودک با تفکر انتقادی می‌پردازد و به او کمک می‌کند همراه مردم ده و در نهایت در مقابله با آنها مراحل مختلف تفکر انتقادی را طی کند».

نویسنده «ازدهای دماوند» در ادامه به ضعف‌های کار اشاره کرد و گفت: «جابه‌جایی فعل‌ها و گاه طولانی بودن جمله‌ها در نثر کتاب، خواندن آن را برای بچه‌ها سخت



این سه داستان با توجه به فرآیندهای کسب تجربه، و داشتن بسترهای مناسب برای فرآیند حل مسئله و تفکر انتقادی، کودک را به درنگ و تحلیل داستان سوق می‌دهد و امکان تفکر و بحث را برای او فراهم می‌کند



درست است که ما در داستان فانتزی برای تخیل آزاد هستیم اما این تخیل باید علت و معلول منطقی داشته باشد. در داستان یک آدم برفی بزرگ به همه مردم شهر دستور می دهد و نمی گذارد بهار به آنجا بیاید. وقتی ما یک عنصری را در داستان به کار می گیریم باید قابلیت هایی را که به آن می دهیم متناسب با آن باشد. این بچه ها سال های قبل هم در اینجا بوده اند اما چرا آدم برفی که سال های قبل ساخته اند این قدرت را نداشته است؟

می کرد. همچنین نویسنده در این کتاب کلیشه شکنی نکرده بود. در وهله اول موش و گربه، فوق العاده برای کودک تکراری است.»

آخرین کتاب از سه گانه فلسفه برای کودکان که مورد نقد قرار گرفت، «اگر آدم برفی ها آب نشوند» بود. عبدی در مورد این کتاب گفت: «این کتاب را بیشتر از بقیه دوست داشتم؛ چون فضای داستان خلوت بود و به نظرم، با هدف نویسنده هماهنگی بیشتری داشت. به طور کلی هر چه کارهای کودک که با موضوع تفکر عرضه می شود، ساده تر باشد خیلی بهتر است.»

او در ادامه گفت: «درست است که ما در داستان فانتزی برای تخیل آزاد هستیم اما این تخیل باید علت و معلول منطقی داشته باشد. در داستان یک آدم برفی بزرگ به همه مردم شهر دستور می دهد و نمی گذارد بهار به آنجا بیاید. وقتی ما یک عنصری را در داستان به کار می گیریم باید قابلیت هایی را که به آن می دهیم متناسب با آن باشد. این بچه ها سال های قبل هم در اینجا بوده اند اما چرا آدم برفی که سال های قبل ساخته اند این قدرت را نداشته است؟ یک پسر، بچه ها را مجبور می کند تا آن را بزرگ تر بسازند. اما این پسر چه ویژگی ای داشته که دیگران را مجبور به ساختن این آدم برفی می کند؟ بچه ها گرسنه و خسته به ساختن آدم برفی مشغول می شوند و البته ذکر همین جمله به روال منطقی ساختار داستان کمک کرده و به مخاطب نشان می دهد ما به هر بعدی در زندگی

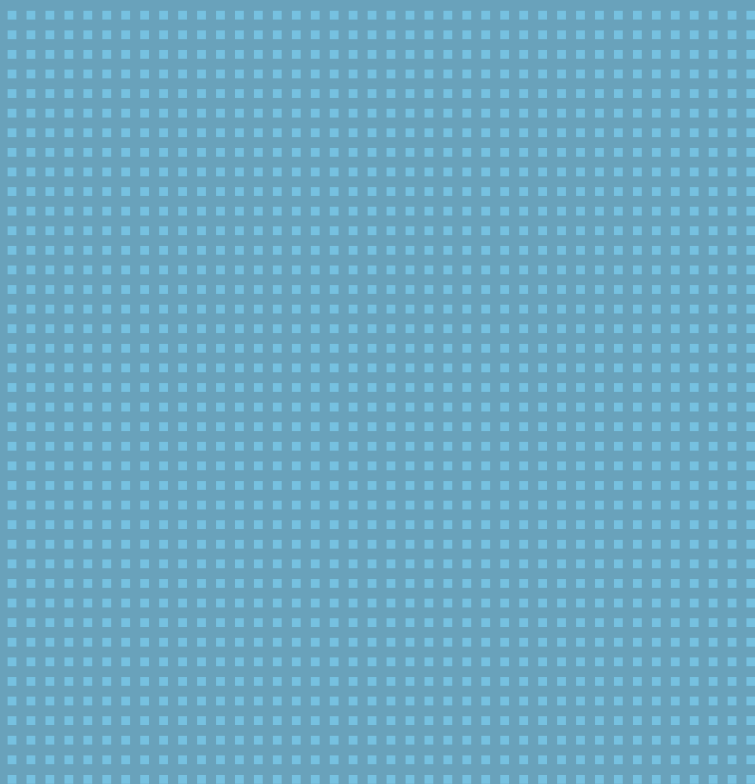
بیشتر بپردازیم از همان آسیب خواهیم دید و دیگر ابعاد را قربانی خواهیم کرد». معصومه میرابوطالبی در مورد این کتاب گفت: «در این داستان با فرآیند حل مسئله مواجهیم. کودک قبل از مطالعه کتاب، این پیش فرض را در ذهنش دارد که آدم برفی باید آب شود تا بهار بیاید. به عبارتی برف را مانعی در برابر راه رسیدن بهار می داند. اما همان ابتدا پیش فرض داستان عوض می شود و مخاطب با یک پیش فرض ساختارشکن مواجه می شود. آدم برفی می خواهد به هر قیمتی در شهر بماند. بچه ها که خودشان آدم برفی را ساختند، می خواهند آن را حفظ کنند. در ادامه داستان، بچه ها بر موانع عجیب می خواهند غلبه کنند تا آدم برفی از بین نرود. قسمت سوم حل مسئله که همان هدف است، به یک هدف عجیب و غریب تبدیل شده و آن حفظ آدم برفی است».

او به حضور نمادین خورشید اشاره کرد و گفت: «خورشید در داستان نشانه ای از حضور مخاطب است. آنجایی که خورشید با مردم روستا صحبت می کند. زمانی که خورشید به مردم می گوید آیا نمی خواهید بهار بیاید و مردم مخالفت می کنند، از اینجا تفکر انتقادی برای کودک شکل می گیرد؛ چرا که پاسخ کودک به این سؤال مثبت است. داستان مسئله دیکتاتوری آدم برفی را تا پایان حل نمی کند. انتظار من این بود که مثل داستان موش ها، در تصاویر و نشانه ها خواننده به سمت حل این مشکل هم برود. این مسئله باقی می ماند و مردم و بچه ها نیز آن را فراموش می کنند. اما گرچه داستان مسأله دیکتاتوری آدم برفی را حل نمی کند اما با همراه کردن کودک در این داستان، می توان او را به اندیشیدن در مورد پایان داستان و چگونگی غلبه بر آدم برفی رساند. به نظر من این داستان کلاً به فعالیت های ناظر به حل مسئله نزدیک شده بود. به عبارتی باعث تحریک و توسعه مهارت های فکری می شد. این اثر با اینکه متعلق به رده سنی ج هست ولی قابلیت همخوانی برای گروه ب را نیز دارد». ایشان در جمع بندی گفت: «این سه داستان با توجه به فرآیندهای کسب تجربه، و داشتن بسترهای مناسب برای فرآیند حل مسئله و تفکر انتقادی، کودک را به درنگ و تحلیل داستان سوق می دهد و امکان تفکر و بحث را برای او فراهم می کند».



پرونده ویژه

میزگردهای کتاب‌های کودکان
با رویکرد خداشناسی (۱)





آیا گفت و گو با کودکان درباره «خدا» ضرورت دارد؟

دکتر محمدتقی سبحانی نیا: در پرونده ویژه این شماره «سنجه»، با مشورت برخی دوستان و از جمله آقای سبحانی نسب، به کتاب‌هایی می‌پردازیم که در موضوع خداشناسی، به طور عام و توحید، به طور خاص، تولید می‌شود. چند کتاب را معین کردیم و درباره آنها صحبت می‌کنیم. این چند کتاب عبارت‌اند از: «خدایا اجازه» نوشته آقای حیدری ابهری، کتاب «خدای ما چه جوریه» نوشته آقای مهاجرانی و کتاب «خدایی که در این نزدیکیست» نوشته آقای گریوانی. کتاب‌هایی که هدف ماست، منحصر به این سه کتاب هم نیست، بلکه همه کتاب‌های کودک را که موضوعشان توحید و خداشناسی باشد در نظر داریم. قرار شد ما در یک جلسه برای همین پرونده ویژه نشستی با حضور شما عزیزان تشکیل دهیم و نظرات شما را بدانیم؛ و هم ملاک‌ها را بررسی کنیم، هم نقدها را بشنویم.



حجت الاسلام علیرضا سبحانی نسب: یاد م می آید سال ها پیش در تلویزیون، خانمی بحث می کرد درباره اینکه ما اصلاً نباید برای بچه ها از خدا و این گونه مسائل انتزاعی بگوییم؛ چون بچه ها نمی فهمند. من حس کردم ایشان گویا از «نمی توانیم بگوییم»، «نباید گفت» را استخراج می کرد؛ یعنی چون ما فعلاً نمی توانیم این مباحث را برای بچه ها بگوییم پس نباید بگوییم. یک بار بازدیدکننده ای بزرگوار به غرفه خدانشناسی کودکان در نمایشگاه بین المللی کتاب تهران آمد و به شوخی گفت: «حاج آقا! شما آخوندها اگر سر به سر دین بچه ها نگذارید، بچه ها فطرتاً خداجو بار می آیند». همان شخص دو سال بعد من را در یکی از جلسات برای بازدید نمایشگاه فرانکفورت دید و گفت: «آقای سبحانی! بچسبید به کار در موضوع خدا برای بچه ها؛ چون با شبهات و سم پاشی، دین را از بچه هایمان هم می گیرند». اولین سؤال این است: چه ضرورتی دارد که برای کودک، مباحث خدانشناسی را مطرح کنیم و آیا حرف کسانی که مخالف طرح این موضوع هستند، غلط است یا درست؟



به هر دو لحاظ، گفتن بحث توحید برای بچه‌ها قابل دفاع است: از نظر درون دینی که جای بحث ندارد؛ از نگاه روانشناسی هم بچه‌ها درک می‌کنند ولی درکشان ناقص است و این اشکال وارد نیست تا بگوییم خدا را نباید معرفی کنیم (با توجه به ارزش و اهمیتی که معرفی خدا برای بچه‌ها دارد).

حجت‌الاسلام غلامرضا حیدری ابهری: ما به لحاظ بحث‌های درون دینی،

جای بحث در این باره نداریم و در کتاب «حکمت‌نامه کودک» که مؤسسه دارالحدیث منتشر کرده، روایات فراوانی وجود دارد که قابل استناد است. به لحاظ مباحث روانشناسی هم می‌توانیم تلقی‌هایی داشته باشیم. یک شبهه این است که اگر چنین موضوعاتی را با بچه‌ها مطرح کنیم، آنها از خدا تصورات مادی پیدا می‌کنند. به نظرم این اشکال وارد نیست چون بر اساس «لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا»، کودک به اندازه فهم خود خدا را درک می‌کند و اشکال ندارد خدا را به شکل گولی در آسمان فرض کند. ظرفیت ذهنی بچه‌ها در درک خدا همین قدر است؛ کما اینکه ظرفیت ذهنی آنها در درک بسیاری از مفاهیم دیگر نیز با یک سری محدودیت‌ها همراه است؛ اما آنها ادراک را از همان نقطه شروع می‌کنند و به تدریج با تربیت اسلامی، اطلاعات دیگری به دست می‌آورند تا برسند به درک خدایی که «سبحان الله عما یصفون» و به این ترتیب درک بهتری از خدا حاصل می‌شود. این کل نزاعی است که الآن در فضای مجازی وجود دارد.

من می‌خواهم بگویم به هر دو لحاظ، گفتن بحث توحید برای بچه‌ها قابل دفاع است: از نظر درون دینی که جای بحث ندارد؛ از نگاه روانشناسی هم بچه‌ها درک می‌کنند ولی درکشان ناقص است و این اشکال وارد نیست تا بگوییم خدا را نباید معرفی کنیم (با توجه به ارزش و اهمیتی که معرفی خدا برای بچه‌ها دارد).

موریس دبس در کتاب «مراحل تربیت» که دکتر کاردان ترجمه کرده، می‌گوید چه شما این بحث را بگویید و چه نگویند، در یک جامعه دینی، کلماتی مثل «جهنم»، «بهشت»، «خدا» و «عیسی» به گوش بچه می‌خورد و او رفتارهای شما را در کلیسا می‌بیند. در یک جامعه دینی، کودک شما به این مفاهیم مبتلاست. بحث درباره اینکه آیا من چنین چیزهایی را بگویم یا نگویم، وقتی مطرح است که شما بخواهید چیزی از بیرون را به بچه بگویید؛ ولی وقتی خود بچه در جامعه‌ای تنفس می‌کند که این مفاهیم در طول ۲۴ ساعت رد و بدل می‌شود، مسئله متفاوت است. کاربردهای کلمه «خدا» را ببینید: از عبارت «خدا حافظی» تا گفتن «بسم الله»

سر سفره. در یک جامعه دینی گفتگو کردن از مفاهیم دینی اصلاً به اختیار شما نیست؛ یعنی اضطرار است. دست شما نیست که بخواهید انتخاب کنید راجع به این موضوعات گفتگو کنید یا نه.

به لحاظ این سه بحث (درون دینی، روانشناسی، جامعه دینی)، به نظر من جا دارد کارهایی برای معرفی خدا به بچه‌ها انجام شود. البته ما در گام‌های اول هستیم ولی تجربه دنیا هم اهمیت بحث این را نشان می‌دهد. طی یک جستجو در سایت آمازون حدود ۲۶۰ کتاب به زبان انگلیسی راجع به موضوع خدا برای بچه‌ها از نگاه‌های مختلف یافتیم.

بنابراین به چهار لحاظ: «بحث‌های درون دینی، بحث‌های روانشناسی، و به لحاظ اضطرار اجتماعی جامعه مسلمانان یا دینداران، و در کنار اینها توجه به تجربه موجود در دنیا در این زمینه»، ما هم باید در این میدان کارهایی داشته باشیم. البته چون تجربه نکرده‌ایم، دشوار است. آقای علوی فرد یکی از اولین مجموعه‌های مفصل راجع به خدا در شعر کودک را تهیه کردند. این تجربه‌ها باید انجام شود تا این جریان به زلالی برسد.



سبحانی‌نیا: با در نظر گرفتن پاسخ‌های شما، خوب است سیره اهل بیت علیهم السلام را هم مرور کنیم و ببینیم آیا در تربیت فرزندانشان مواردی هست که ایشان صرفاً از مسیر اخلاق پیش نرفته باشند، و مثلاً بحث خداشناسی را نیز برای فرزندانشان مطرح کرده باشند؟ خود این سیره به ما کمک می‌کند روش را هم یاد بگیریم - علاوه بر اینکه این ضرورت را مشاهده می‌کنیم. آیا در مطالعات‌تان به این موضوع برخورد کرده‌اید یا نه؟

حیدری ابهری: اصلاً ادبیات ائمه (علیهم السلام)، ادبیات توحیدی بوده است. مثلاً فرض کنید وقتی با بچه‌ها حرف می‌زدند، در جملاتشان کلمه «خدا» حضور دارد. آنها کلاس خداشناسی نمی‌گذاشتند ولی این کلیدواژه در زبان این بزرگان

سیره اهل بیت علیهم السلام را هم مرور کنیم و ببینیم آیا در تربیت فرزندانشان مواردی هست که ایشان صرفاً از مسیر اخلاق پیش نرفته باشند، و مثلاً بحث خداشناسی را نیز برای فرزندانشان مطرح کرده باشند؟ خود این سیره به ما کمک می‌کند روش را هم یاد بگیریم

می‌چرخید؛ مثلاً اینکه سفارش می‌کنند در گوش بچه اذان بگو، یا وقتی بچه سه ساله شد بگوید «لا اله الا الله». در گفتگوهای عادی اهل بیت مرتباً این کلمه رد و بدل می‌شود. مثلاً می‌گویند «خدا تو را دوست دارد»، «خدا کمک می‌کند»، و اصطلاح «ان شاء الله» را به کار می‌برند. پس معلوم است که از نگاه آن بزرگواران، اینها اصلاً قابل حذف شدن نیست.

سبحانی نسب: دو مقوله مطرح است: یک. تربیت توحیدی - که در ضمن آن آموزش توحیدی هم است - و دو. آموزش معارف توحیدی. کتاب‌های ما به طرف آموزش معارف توحیدی رفته است؛ سیره اهل بیت، بیشتر تربیت توحیدی بوده است. وقتی بچه‌ها را موحد بار می‌آوردند آموزش هم در آن نهفته بوده. آموزش‌های اهل بیت عمدتاً تربیت محور بوده. عمده چیزی که ما در سیره اهل بیت داریم، تربیت‌های موحدانه است و خطاها و گزراهایی درباره‌ی اینکه مثلاً از نظر اقتصادی یا از نظر اجتماعی و تربیتی اینطوری موحد باشید... گاهی نگاه ما به «آموزش» است؛ یعنی می‌گوییم: پیامبر کجا وایت برد دست گرفت و رفت پای تخته. خیلی دیده‌ام که می‌خواهند این را یکی از نمونه‌های بارز آموزش بدانند. من می‌گویم پیامبر در کل عمرشان در حال تربیت کردن بودند. در روایات داریم تا شمع خاموش می‌شد ایشان می‌گفتند «انا لله و انا الیه راجعون»، تا دستشان را به غذای گرم می‌گذاشتند باز یاد معاد می‌کردند. یعنی اینطور بحث نمی‌کردند که مثلاً دو نوع معاد داریم: جسمانی و روحانی. این خیلی مهم است که ما بدانیم آموزش اهل بیت، مسیر تربیتی داشته است. لذا باید از تربیت اهل بیت جنس آموزش را بیرون بکشیم نه اینکه دنبال آموزش به روش امروزی در سیره اهل بیت باشیم.



آموزش اهل بیت، مسیر تربیتی داشته است. لذا باید از تربیت اهل بیت جنس آموزش را بیرون بکشیم نه اینکه دنبال آموزش به روش امروزی در سیره اهل بیت باشیم.

سبحانی نیا: بله نمونه‌های تربیتی در سیره اهل بیت فراوان است. اما آیا مواردی هست که اهل بیت شفاهاً درباره‌ی ذات یا صفات خدا نکاتی را به بچه‌ها فرموده باشند؟

حجت‌الاسلام علی دنیایی: بله هست. مثلاً در روایتی در کتاب «حکمتنامه کودک» آمده وقتی کودک شما زبان گشود، «لا اله الا الله» را به او یاد بدهید. البته این بحثی که می‌فرمایید، نفی‌کننده آموزش‌ها نیست، بلکه اشاره به مسئله‌ای مهم در تربیت توحیدی بچه‌هاست. در زمان اهل بیت وقتی بچه‌ها به این موحدها نگاه می‌کردند اساساً در زندگی‌شان خلأیی جود نداشت تا به آموزش نیاز داشته باشند. ضمن اینکه موارد آموزشی هم هست. در سیره ائمه، خیلی چیزها مفروض گرفته می‌شود؛ یعنی از اصل شروع نمی‌کردند یاد بدهند خدایی هست، بلکه وجود خدا برای بچه مفروض گرفته می‌شد. انسان هم که فطرتاً موحد است.

سبحانی‌نیا: آیا این سؤالات کودکان درباره خدا در زمان صدر اسلام مطرح نبوده؟ خود اهل بیت موقعی که کوچک بودند یا بچه‌هایشان، از ایشان پرسیدند که مثلاً خدا چیست؟ خدا چه شکلی است؟ خدا می‌میرد یا نمی‌میرد؟ خدا بچه دارد یا ندارد؟ این سؤالات فعلی ما آیا در سیره اهل بیت هم مصداق و نمونه‌ای دارد یا نه؟ به نظر من اگر چنین سؤالاتی پیدا شود و یا اگر وجود داشته باشد بسیار مطلوب است.



مباحث دینی که برای این گروه‌های سنی قرار است مطرح شود، به دو دسته تقسیم می‌شود: مفاهیمی که برای بچه‌ها مناسب است؛ مفاهیمی که برای بچه‌ها مناسب نیست و می‌شود مناسب‌سازی کرد.

آقای یحیی علوی‌فرد: در «حکمتنامه کودک» احادیث بسیاری در این زمینه آمده است. در روایات، در بحث گروه‌های سنی کودکان، سه دوره هفت‌ساله مطرح شده است. می‌شود اینطور برداشت کرد که وقتی روایت می‌گوید کودک باید در هفت سال اول بازی کند، در هفت سال دوم آموزش داده شود و... پس اسلام یک فرآیند برای تربیت معرفی کرده و گفته شمای پدر و مادر، شمای مربی ۲۱ سال فرصت دارید روی بچه‌ها کار کنید؛ اما هر چیزی را به موقعش انجام دهید. شما نمی‌توانید همه چیز را تا شش‌سالگی و ده‌سالگی به بچه یاد بدهید. نکته دوم: مباحث دینی که برای این گروه‌های سنی قرار است مطرح شود، به دو دسته تقسیم می‌شود: مفاهیمی که برای بچه‌ها مناسب است؛ مفاهیمی که برای بچه‌ها مناسب نیست و می‌شود مناسب‌سازی کرد. معتقدم دشوارترین مباحث

دینی را می‌شود برای کودکان گفت؛ همان طور که امروزه در غرب بحث فلسفه برای کودکان مطرح می‌شود. من معتقدم دشوارترین مباحث دینی را می‌شود برای کودکان گفت ولی باید راه مناسب‌سازی‌اش را پیدا کنیم.

بحث خدا و ماوراءالطبیعه چیزی است که با مباحث دیگر دینی تفاوت‌هایی دارد. در احادیث هم آمده است: «تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی ذات الله». حتی من و شمای بزرگسال را نهی می‌کنند از اینکه دربارهٔ ذات خدا بخواهیم فکر و صحبت کنیم. حتی می‌گویند معرفتِ حرام محسوب می‌شود (یکی از دلایلش می‌تواند این باشد که ما نمی‌توانیم ذات خدا را درک کنیم چون ماوراءالطبیعه است و ذهن ما با حواس پنجگانه درک می‌کند. پس مفاهیمی مثل خدا، بهشت و جهنم را نمی‌توانیم درک کنیم. حتی در قرآن وقتی می‌خواهد بهشت و جهنم را توضیح بدهد با چیزهای دنیایی توضیح می‌دهد). شدت عدم درک مفاهیم ذهنی، در بچه‌ها بیشتر از بزرگسالان است و توضیح دادن مفهوم خدا و آخرت و ماوراءالطبیعه برای بچه‌ها، خیلی سخت‌تر می‌شود و دشواری این موضوع، با دشواری برخی مفاهیم دینی دیگر فرق می‌کند. اما دربارهٔ سؤالاتی که برای بچه‌ها پیش می‌آید: تصویری که از خدا در ذهن کودکان ساخته می‌شود، ما بزرگسالان می‌سازیم. اگر بچه‌ها رها شده باشند، یعنی جایی باشد که از خدا هیچ حرفی زده نمی‌شود، آنها معمولاً تا خود خدا پیدا نمی‌کنند چون تصویری از مفاهیم ذهنی ندارند. بنابراین، تصور را ما در ذهنشان ایجاد می‌کنیم و بچه‌ها هم خدا را در ما بزرگ‌ترها جستجو می‌کنند و ویژگی‌ها و چیزهایی را که در ما می‌بینند در کار خدا پرننگ‌تر می‌بینند. این سؤالاتی هم که بیشتر به ذهن بچه‌ها می‌رسد، به واسطهٔ کسانی است که سعی می‌کنند بچه‌ها را از خدا دور کنند. این یک بخش از کار است. اما به نظر من بخش مهم‌تر در موضوع خداشناسی برای کودکان، تربیت توحیدی (راه خدا) است. نمی‌گوییم موضوع خداشناسی برای کودکان را رها کنیم، اما تمرکز کردن روی موضوعاتی مثل خدا چطور است و چه شکلی است - که خودمان در آنها مانده‌ایم - سودمند و مطلوب نیست.



تصوری که از خدا در ذهن کودکان ساخته می‌شود، ما بزرگسالان می‌سازیم. اگر بچه‌ها رها شده باشند، یعنی جایی باشد که از خدا هیچ حرفی زده نمی‌شود، آنها معمولاً تا خود خدا پیدا نمی‌کنند چون تصویری از مفاهیم ذهنی ندارند. بنابراین، تصور را ما در ذهنشان ایجاد می‌کنیم و بچه‌ها هم خدا را در ما بزرگ‌ترها جستجو می‌کنند و ویژگی‌ها و چیزهایی را که در ما می‌بینند در کار خدا پرننگ‌تر می‌بینند.



نه باید آموزش توحید را کاملاً رها کنیم، و نه خیلی موشکافانه و فیلسوفانه وارد شویم. راه روشن این است که به این امر توجه کنیم و از خدای متعال بگوییم، ولی سعی کنیم متناسب با درک و فهم کودک باشد.

حجت الاسلام سید محمد مهاجرانی: نکته‌ای را از آیت الله جوادی نقل می‌کنم.

ایشان می‌گویند گاه برخی افراد به سن جوانی و بزرگسالی می‌رسند ولی اعتقادات آنها همان عقاید کودکانه و رشدنیافته است. نکته‌ اول من این است که اگر درباره‌ این موضوعات با کودک به شکل جدی و دقیق کار نکنیم و ارتباط او را با خدای متعال تقویت و تحکیم نکنیم، این خطر وجود دارد بعداً که بزرگ می‌شود، نگاهش نسبت به خدای متعال و جهان هستی بسیار ضعیف شود. پس باید متناسب با حال و هوا، استعداد و درک فردی و اجتماعی‌اش، به شکل دقیق و عمیق در این زمینه آموزش ببینند. نکته‌ دوم اینکه در اسلام مقوله‌ای داریم به نام «سن تکلیف». یعنی یک دختر - بر اساس سال قمری - در سن حدوداً هشت سال و خُرده‌ای باید نماز بخواند. از طرفی می‌دانیم که خدای متعال دختر نُه‌ساله را به کاری مهمل و بیهوده و بی‌معنا مکلف نکرده. خدا از او چیزی خواسته است. پس یک طرف نماز و سایر تکالیف، بنده است و یک طرف خدای متعال. تا آن بنده نسبت به مولایش تصور روشن و دقیقی نداشته باشد تکلیفش مهمل و بی‌معنا خواهد بود. پس مسلماً وقتی خدای متعال دختر را مکلف کرده، یا ابراز لازم - به نام فطرت - را درونش گذاشته، یا والدین را موظف کرده قبل از اینکه فرزندشان به سن تکلیف برسد کاری انجام دهند. کما اینکه در احادیث آمده پدر نسبت به فرزند چند وظیفه دارد (مثل انتخاب نام خوب و...). پس خانواده مکلف است به شکلی تدریجی و گام به گام، در فرزندش آمادگی ایجاد کند، تا وقتی به سن تکلیف رسید اعمال او معنادار شود. بنابراین به نظر من نه باید آموزش توحید را کاملاً رها کنیم، و نه خیلی موشکافانه و فیلسوفانه وارد شویم. راه روشن این است که به این امر توجه کنیم و از خدای متعال بگوییم، ولی سعی کنیم متناسب با درک و فهم کودک باشد.

حجت الاسلام مسلم گریوانی: ما راجع به هیچ موضوعی نمی‌توانیم صحبت

کنیم مگر اینکه - به تعبیر طلبگی - تصورمان از آن موضوع را بیان کنیم. راجع به

توحید برای کودکان، نه می‌توانیم تصدیق کنیم و نه تکذیب، مگر اینکه ابتدا ببینیم اصلاً معنای توحید برای کودکان چیست.

معارف دینی، اعم از توحید و... سه جنبه دارد: یک جنبه معرفتی که شامل عقاید و باورهاست، یک جنبه قلبی که همان اخلاق و احوال معنوی است، و یک جنبه ظاهری و رفتاری. تمام معارف اینطور هستند. ما فکر می‌کنیم موضوع «خدا»، فقط جنبه اعتقادی دارد. این طور نیست. هم خدا و هم نماز - که فکر می‌کنیم نماز صرفاً در جنبه ظاهری و رفتاری است - این سه بُعد را دارند. خدا یک وقت در قالب نماز و ذکر خودش را نشان می‌دهد (حرف زدن با خدا)، یک وقت از نظر باطنی مطرح است (ایمان به خدا)، و یک وقت جنبه اعتقادی است (باور به خدا). نماز هم به همین شکل است: از یک جنبه، رفتاری است که همان خم و راست شدن است؛ از یک جنبه، بحث اعتقادی است که چرا باید نماز بخوانیم؛ و گاه بحثی قلبی است که در آن موضوع حضور قلب مطرح می‌شود. تمام معارف دین: روزه، حج، خدا، معاد، نبوت (چه اعتقادی، چه اخلاقی و چه اعمال) این سه بُعد را دارند.

ما وقتی می‌گوییم توحید برای کودکان، منظور کدام یک از این سه بعد است؟ هر سه بعد در فرمایش دوستان بود. آقای سبحانی نسب تحت عنوان آموزش و تربیت تفکیک کردند. قاعدتاً آموزش ناظر به همان عقاید است و تربیت ناظر به همان سلوک معنوی و جنبه باطنی است. مسئله «تکلیف» هم که آقای مهاجرانی فرمودند، ناظر به همان رفتارهاست. یعنی هر سه بُعد در سخنان شما بود.

وقتی می‌گوییم «توحید برای کودکان»، منظورم کدام یک است؟ اگر دقت کرده باشید، در تمام شبهات و مقاومت‌هایی که در برابر مطرح کردن بحث توحید برای کودکان هست، باز همین سه جنبه مطرح است. یعنی حرف کسی که می‌گوید مطرح نکنید چون انتزاعیات است و ذهن کودک مشوش می‌شود، ناظر به همان عقاید است.

وقتی می‌گوییم توحید برای کودکان، کدام یک از اینهاست؟ ما اگر بگوییم فقط



خدا یک وقت در قالب نماز و ذکر خودش را نشان می‌دهد (حرف زدن با خدا)، یک وقت از نظر باطنی مطرح است (ایمان به خدا)، و یک وقت جنبه اعتقادی است (باور به خدا).

جنبه معنوی و ایمان است (تعبیر «راه خدا» که آقای علوی فرد گفتند)، خیلی از شبهات کنار می‌رود؛ ولی این درست است؟ اشکالی که آقای مهاجرانی کردند (بحث «تکلیف») چه می‌شود؟ بحث تصور چه می‌شود؟ اگر بحث تصور باشد، باز اشکالات وجود دارد و باز خدای خشک و خالی می‌شود. پس بحث معنوی چه می‌شود؟ اینجا نکته‌ای هست و آن اینکه در مکتب اهل بیت، در بحث توحید، این سه جنبه، اصلاً غیر قابل تفکیک هستند. بزرگ‌ترین خطا این است که ما اینها را از هم تفکیک کنیم. نه جنبه معرفتی، نه جنبه ایمانی و نه جنبه رفتاری به تنهایی، بلکه هر سه همزمان مطرح هستند.

این نکته ظریف هم وجود دارد که درست است هر سه اهمیت دارند، ولی یکی از آنها اولویت دارد. ما برای کودکان به ویژه کودکان دوره اول (یک ساله تا هفت ساله) - که از نظر جهانی هم این سن، سن آموزش نیست - نمی‌توانیم آموزش دادن و باورها را اولویت قرار دهیم؛ بحث ایمانی و باطنی و روحی اولویت است. ولی نکته این است که اگر بخواهیم همان بحث ایمانی را مطرح کنیم (مثلاً در قالب داستان و قصه درباره خدا) درون آن معرفت هم هست. مثلاً قصه حضرت موسی را در نظر بگیرید. مادر موسی که او را داخل صندوقچه می‌گذارد، دلش آشوب است؛ چون مادر است و بچه کوچکش را می‌خواهد در صندوق بگذارد. از طرفی، قصد این است که بچه‌های کوچک را بکشند. در حالی که آنجا مادر موسی نگران است، خدای موسی می‌گوید نگران نباش: «إنا رأوهُ إلیک: ما او را به تو برمی‌گردانیم»، درست است که اینجا داریم ایمان را منتقل می‌کنیم (جنبه قلبی)، ولی ایمان توأم با معرفت است (جنبه اعتقادی)؛ چون خدایی را معرفی می‌کنی که قادر است. «قادر» یک صفت است (بحث اعتقادات) ولی مضمون آن را در ضمن ایمان داریم منتقل می‌کنیم. بنابراین نمی‌شود اینها را تفکیک کرد. ولی اولویت‌ها مطرح است. ما نمی‌توانیم به بحث صفات و افعال خدا دامن بزنیم، ولی این گونه موضوعات اصلاً قابل تفکیک از مقوله توحید برای کودکان نیست.

نکته دیگر: در عین حال که این سه جنبه مطرح است و اهمیت هم دارد و همچنین



در مکتب اهل بیت، در بحث توحید، این سه جنبه، اصلاً غیر قابل تفکیک هستند. بزرگ‌ترین خطا این است که ما اینها را از هم تفکیک کنیم. نه جنبه معرفتی، نه جنبه ایمانی و نه جنبه رفتاری به تنهایی، بلکه هر سه همزمان مطرح هستند.

تفکیک ناپذیر است (البته این ویژگی دین ماست و در مکتب اهل بیت تفکیک ناپذیر است. اما مثلاً در مسیحیت ایمان و تعقل تفکیک پذیر است) باید توجه کنیم که ما بحث عقاید و باورها را می‌توانیم حتی قبل از هفت سالگی هم به صورت هنرمندانه و باغبانانه مطرح کنیم. مگر ریاضی را از کوچکی به بچه‌ها آموزش نمی‌دهند؟ مثل فلسفه است و می‌شود هنرمندانه با مثال و قصه و داستان مطرح کرد. ولی آیا این کار اولویت دارد؟ نخیر اولویت ندارد. در مقطع خودش باید مطرح شود. در چه مقطعی؟ معمولاً می‌گویند نه سال به بالا. وقتی خود بچه می‌پرسد چه؟ بحث ضرورت اینجاست. آقای سبحانی نیا پرسیدند آیا در زمان اهل بیت کودکان سؤالات اعتقاداتی می‌پرسیدند؟ نه نمی‌پرسیدند. اگر نمی‌پرسیدند به این دلیل بوده که چنین مسئله‌ای وجود نداشته. آن مثال‌هایی هم که رفقاً فرمودند (بحث ذکر «لا اله الا الله») ناظر به عمل و ذکر عملی و چه بسا ذکر قلبی است. آن موقع مسئله نبوده ولی الآن مسئله است. الآن بچه‌ها و والدین سؤال می‌کنند. چون به مسئله تبدیل شده، پس باید ورود پیدا کنیم. لذا کار ما دو بخش دارد: بخش پاسخ به سؤالات و بخش ایمان. اینها مکمل همدیگر هستند. به اعتقاد من بحث از «ضرورت»، فرع بر «تصور» است. ابتدا باید تصور را (اینکه: کدام یک از آن سه جنبه اعتقادی، رفتاری و قلبی مطرح است؟). ما عرض می‌کنیم هر سه جنبه وجود دارد، ولی بحث حضور خدا، احساس خدا، معنویت و ایمان، اولویت دارد بر آن دو تای دیگر.



کار ما دو بخش دارد: بخش پاسخ به سؤالات و بخش ایمان. اینها مکمل همدیگر هستند. به اعتقاد من بحث از «ضرورت»، فرع بر «تصور» است. ابتدا باید تصور را مطرح کنیم (اینکه: کدام یک از آن سه جنبه اعتقادی، رفتاری و قلبی مطرح است؟). ما عرض می‌کنیم هر سه جنبه وجود دارد، ولی بحث حضور خدا، احساس خدا، معنویت و ایمان، اولویت دارد بر آن دو تای دیگر.

حیدری ابهری: اشکال‌های اصلی کسانی که می‌گویند بحث توحید را به کودکان نگوید، از این قرار است: یکی اینکه می‌گویند توحید فطری است. [در پاسخ می‌گوییم:] بله فطری است اما آیا فطری بودن، ما را از تأکید بر فطرت باز می‌دارد؟ خداشناسی، فطری است اما معتقدان انبیا بر همین مسائل فطری تأکید می‌کردند. من با آقای علوی فرد موافقم که تأکید ما نباید برود به سمت جنبه‌های فلسفی و کلامی، و تأکید باید بر جنبه‌های لذاذذ فطری، نعمت‌ها و مانند آنها باشد.

دومین نکته: درست است که امکانات ذهنی بچه‌ها برای درک توحید کم است ولی امکانات قلبی‌شان برای درک این نوع از معنویت و این نوع از مهربانی خیلی زیاد است. من یقین دارم هیچ یک از ما آن درکی را که در کودکی نسبت به مهربانی حضرت علی به فقرا در نیمه‌شب‌ها داشتیم، الان نداریم. آن وقت خیلی خوب می‌فهمیدیم کمک به فقیر چقدر زیباست؛ اشک ما را درمی‌آورد وقتی می‌گفتند حضرت رفت چهار دست و پا شد و بچه‌های یتیم را سوار خودش کرد. این آمادگی قلبی بچه‌ها برای درک مفهومی مثل خدا خیلی بالاست. دوستان ما که اشکال می‌کنند، فقط روی امکانات ذهنی بچه‌ها تمرکز می‌کنند؛ در حالی که ما باید بر امکانات روحی، روانی و عاطفی بچه‌ها هم تمرکز داشته باشیم که اگر این پیوند ایجاد شد، به این راحتی‌ها گسسته نمی‌شود. درست است که شاید کودکان درک درستی نداشته باشند و مثلاً شاید خدا را به عنوان یک پیرمرد بالای آسمان‌ها فرض کنند که باران را با سطل خالی می‌کند، ولی از این عشقی که بین کودک و خدا در دوران کودکی شکل می‌گیرد، نمی‌توانیم غفلت کنیم.

نکته سوم اینکه من قبلاً می‌نوشتیم «آموزش خدا به کودکان» ولی خودم از این عنوان توبه کردم. چون بر اساس آیه «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ»، انبیاء هم شأن آموزش توحید نداشتند، چه برسد به ما! یعنی در همین سه حوزه‌ای که آقای گریوانی می‌فرمایند، توحید فطری است؛ یعنی چه جنبه تبعیت عملی، چه جنبه کشش و میل عاطفی و چه جنبه باوری، هر سه فطری است و این سه باید «تذکر» داده شود. نکته چهارم و درباره مستندات از سیره اهل بیت در بحث توحید برای کودکان:



اشکال‌های اصلی کسانی که می‌گویند بحث توحید را به کودکان نگوید، از این قرار است: یکی اینکه می‌گویند توحید فطری است. [در پاسخ می‌گوییم:] بله فطری است اما آیا فطری بودن، ما را از تأکید بر فطرت باز می‌دارد؟ خداشناسی، فطری است اما معتقدان انبیا بر همین مسائل فطری تأکید می‌کردند.

یک سری روایات داریم که راجع به تربیت کودک است و بالملازمه توحید را هم شامل می‌شود: «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ الْقُرْآنَ». منظور از «علموا» که فقط یاد دادن روخوانی قرآن نیست، بلکه معنایش این است که بچه‌ها را با فضای قرآن آشنا کنید.



ما در مقطع کودکی، یک مفهوم را به یک شکل آموزش می‌دهیم، در مقطع نوجوانی همان مفهوم را کمی عمیق‌تر می‌کنیم و در مقاطع بالاتر، همان مفهوم را با عمق بیشتری مطرح می‌کنیم. این یک روش منطقی و معقول است.

سبحانی‌نیا: شما قائل به لایه‌های معنایی و نیز لایه‌های آموزشی هستید. یعنی ما در مقطع کودکی، یک مفهوم را به یک شکل آموزش می‌دهیم، در مقطع نوجوانی همان مفهوم را کمی عمیق‌تر می‌کنیم و در مقاطع بالاتر، همان مفهوم را با عمق بیشتری مطرح می‌کنیم. این یک روش منطقی و معقول است. آقای حیدری ابهری می‌فرماید منظور از «قرآن را به کودکان بیاموزید» این است که معنای قرآن را بیاموزید. سؤال من این است که چه لایه‌ای از معنا منظور است؟ چون درک کودکان و نیز معنای قرآن، لایه لایه است. بنابراین، سؤال کاملاً مقدماتی این است که معنای کودک چیست؟ ما وقتی می‌گوییم برای کودک توحید بگو، کودک یعنی چه؟ آقای مصطفی ملکیان همیشه در ابتدای هر بحث، معنای لغوی را مطرح می‌کند. کودک یعنی چه؟ آیا یعنی کودک خردسال؟ یا شش‌ساله؟ یا هفت‌ساله؟ من در یک سایت رسمی (مربوط به وزارت ارشاد یا کانون پرورش فکری کودکان) این دسته‌بندی را دیدم و تا پانزده‌سالگی را کودک دانسته بود. گفتم این شانزده‌ساله که دیگر کودک نیست! وقتی می‌گوییم برای بچه‌ها از توحید حرف نزنیم یا بزنینیم، اگر کودک کوچک‌تر از شش‌ساله است، وقتی به او «بسم الله الرحمن الرحیم» را یاد دادی، دیگر نمی‌توانی به این آموزش خیلی عمق ببخشی؛ در روایت که آمده «بسم الله» را بگو، منظور این است که فقط همین لفظش را بگو. قبل از این سن، لفظش را هم لازم نیست بگویی. اذان را فقط بگو تا بشنود و گوشش با این مفهوم آشنا شود.

سبحانی‌نسب: ما هم این مراتب سنی را قبول داریم. اما محل بحث اینجاست که آنها می‌گویند تا ده‌سالگی هیچ حرفی درباره خدا به کودک نگو.

حیدری ابهری: وقتی بحث «خدا برای کودکان» مطرح می‌شود، بیشتر تصور دوستان طلبه ما به سمت علم «کلام» می‌رود. تحصیلات کلامی دوستان باعث شده که وقتی می‌گوییم خدا، ذهن به سمت تبیین‌های کلامی برود. دختران جامعه الزهرا پیش آقای سبحانی نسب آمده بودند و می‌گفتند می‌خواهیم برای بچه‌ها عقاید بگوییم؛ این هم فهرست مباحث مان. کتاب عقاید بزرگسالان را خلاصه کرده بودند و می‌گفتند می‌خواهیم همین‌ها را برای بچه‌ها بگوییم! در حالی که شاید ما برای بچه‌ها راجع به گلابی صحبت کنیم اما طبق آیه «أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خُلقت»، این می‌تواند یک درس خداشناسی باشد. یا درس پیامبرشناسی، مهربانی پیامبر با آن گربه بود که به آن آب داد. پس ما نباید محصور بحث‌های فنی کلامی شویم. آن دوستان به این دلیل با آموزش توحید برای کودکان مقابله می‌کنند که بحث‌های کلامی و فلسفی، دشوار است.



بین خدای فیلسوفان و خدای پیامبران فاصله هست و آن فاصله این است که خدای فیلسوفان از نظر ذهنی در یک سطحی وجود دارد که فقط دستِ قدبلندان فیلسوف به آن سطح می‌رسد. ولی خدای پیامبران، خدای مهربان، خدای رازق و خدایی است که نعمت‌ها را داده و این خدا را بچه من می‌فهمد. چیزهایی که خدای پیامبران به ما آموزش دادند، قابل ارائه به بچه‌هاست.

سبحانی نسب: بارها در بعضی از مقدمه‌های کتاب‌ها و نیز توسط آقای حیدری ابهری در کتابشان اشاره شده که بین خدای فیلسوفان و خدای پیامبران فاصله هست و آن فاصله این است که خدای فیلسوفان از نظر ذهنی در یک سطحی وجود دارد که فقط دستِ قدبلندان فیلسوف به آن سطح می‌رسد. ولی خدای پیامبران، خدای مهربان، خدای رازق و خدایی است که نعمت‌ها را داده و این خدا را بچه من می‌فهمد. چیزهایی که خدای پیامبران به ما آموزش دادند، قابل ارائه به بچه‌هاست. آنجا این مشکل را داریم که خدای عارفان و فیلسوفان را می‌خواهیم به بچه‌ها معرفی کنیم ولی محل نزاع و گفتگوی ما اصلاً آنجا نیست. بحث این است که چه خدایی را می‌خواهیم به بچه ارائه دهیم؟ خدایی که در لایه زبیرین معارف دینی ما هست. بعد از عبور از این نگاه فیلسوفانه، می‌رسیم به اینکه ما در یک جامعه دین‌مدار هستیم و به هر حال بچه‌ها سؤال می‌کنند. شاید آنها پاسخ به این سؤال که «خدا را چه کسی آفریده» نفهمند، اما ما برایشان تبیینی ارائه می‌کنیم. چون شما قبلاً به خیلی از سؤالات کودکان جواب داده‌اید،

آنها می فهمند که این سؤال هم پاسخی دارد که بعدها آن را بهتر خواهند فهمید. ولی اگر همه سؤالات را بی جواب گذاشتیم، اصلاً پایه های ذهنی شان نسبت به دین متزلزل می شود. عرضم این است که توجه داشته باشیم آنچه نمی شود به بچه گفت، تعریف خدای فیلسوفانه است؛ آنچه می شود به بچه گفت، خدای مهربان تحت فرمایشات پیامبران است.



باید تعبیر را عوض کنیم؛ یعنی به جای «توحید برای کودکان» باید از عبارت «ایمان برای کودکان» استفاده کنیم. البته کلمه «ایمان» بحث معرفت را نفی نمی کند، چون طبق آن تعریفی که امیرالمؤمنین از ایمان دارد (عمل بالارکان اقرار باللسان...)، هم قلب را دارد و هم عمل به ارکان را دارد و هم بحث معرفت را دارد.

گريوانی: دو تا کلمه اینجا داریم: «توحید» و «ایمان»؛ آیا باید گفت «توحید برای کودکان»، یا «ایمان برای کودکان»؟ کلمات بار معنایی دارند. کلمه «توحید» بیش از اینکه ناظر به جنبه میل و گرایش باشد ناظر به جنبه معرفتی است. لذا در علم کلام با عنوان توحید مطرح می شود. وقتی هم که ترجمه می کنیم، می گوییم خداشناسی؛ نه خداگرایی، نه خدایابی، نه خداجویی. زیرا بحث شناخت خدا مطرح است. با توجه به آن عرض قبلی که هر سه بحث معرفت، معنویت و عمل یا تکلیف، اهمیت دارد ولی اولویت با جنبه معنویت و جنبه ایمانی و قلبی است و نه جنبه فکری و عملی، اینجا باید تعبیر را عوض کنیم؛ یعنی به جای «توحید برای کودکان» باید از عبارت «ایمان برای کودکان» استفاده کنیم. البته کلمه «ایمان» بحث معرفت را نفی نمی کند، چون طبق آن تعریفی که امیرالمؤمنین از ایمان دارد (عمل بالارکان اقرار باللسان...)، هم قلب را دارد و هم عمل به ارکان را دارد و هم بحث معرفت را دارد. پس ایمان بحث معرفت را نفی نمی کند و عمل را هم نفی نمی کند ولی بار معنایی عاطفی، قلبی و روحی اش برجسته است. قرآن در سوره مبارکه حجرات می گوید «قالوا أسلمنا؛ گفتند ما اسلام آوردیم» و بعد می فرماید «و لما يدخل الایمان فی قلوبکم؛ ایمان در قلبتان وارد نشد». پس مسئله قلب است، مسئله حضور خداست، مسئله انس با خداست؛ نه مسئله معرفت. معرفت کجاست؟ معرفت زمانی است که من مسئله دارم. به تعبیر عامیانه «سؤال و شبهه» دارم. اصلاً فلسفه وجودی علم کلام دفاع از دین است. وقتی که سؤالی و شبهه ای مطرح می شود کلام جلو بیاید، نه اینکه بیاییم کلام را از کودکی مطرح

کنیم. بنابراین مسئله قلبی است. لذا تعبیر «ایمان برای کودکان» به اعتقاد من رساتر و بهتر است.

آقای علوی فرد: من فکر می‌کنم بیشتر کارهایی که ما می‌خواهیم انجام دهیم برای گفتن توحید یا توحید باوری برای بچه‌ها، مخاطب اولیه ما باید پدر و مادرها و بزرگ‌ترها باشند و آنها را اول توجیه کنیم؛ آنها خودشان در تعاملاتی که با بچه‌ها دارند می‌دانند چطور رفتار کنند. امروزه این بحث مطرح است که می‌گویند اگر می‌خواهید بچه‌ها را تربیت کنید اول بزرگ‌ترها را تربیت کنید. اگر بزرگ‌ترها تربیت شوند بچه‌ها هم معمولاً خوب تربیت می‌شوند.

مربی با بچه سر و کار دارد، من و شما مستقیم با بچه سر و کار نداریم. من فکر می‌کنم اگر بیشتر تمرکز ما روی آگاهی بخشی به مربیان و پدر و مادرها باشد، شاید خیلی بهتر باشد. بچه‌ها خدا را در بزرگ‌ترها، مربی، پدر و مادر جستجو می‌کنند. جالب است که بعضی از مربی‌ها حتی اولیات را بلد نیستند. من بعضی وقت‌ها داد می‌زنم می‌گویم ای مربی عزیز اگر بچه‌ای کار بدی کرد از خودت، از همسایه‌ات، از پدر و مادرش و کل شهر قم یا کل ایران مایه بگذار ولی از خدا مایه نگذار! و نگو که خدا تو را به جهنم می‌برد. اگر کار بدی کنند می‌گویند «خدا می‌برد به جهنم!». این جمله تصور موجود در ذهن بچه نسبت به خدا را خراب می‌کند و او فکر می‌کند خدا یک آدم سخت‌گیر است، خدا کسی است که دوست ندارد من خوش باشم، جلوی خوشی و لذت من را می‌گیرد. فکر می‌کنم این طرح نگاه، ضرورتش بیشتر است: به سمتی برویم که کتاب‌هایی برای مربیان نوشته شود.

مهاجرانی: از یک جنبه درست است که اگر والدین هوشیارتر باشند، بر فرزندشان اثر مثبت می‌گذارند. ولی گاهی معکوس آن هم وجود دارد و به تبع تحول روحی و ایمانی کودک، والدین هم تحت تأثیر قرار می‌گیرند. آقای حداد عادل کتابی دارند با عنوان «روزه‌داران تنها» با موضوع بچه‌هایی که والدینشان روزه نمی‌گیرند. این



من فکر می‌کنم اگر بیشتر تمرکز ما روی آگاهی بخشی به مربیان و پدر و مادرها باشد، شاید خیلی بهتر باشد. بچه‌ها خدا را در بزرگ‌ترها، مربی، پدر و مادر جستجو می‌کنند.

کودکان خودشان بیدار می‌شوند و تنهایی برای خودشان سحری درست می‌کنند. در خانواده‌ای که دختر نه‌ساله سی روز بیدار می‌شود و روزه می‌گیرد و تمام سختی‌ها را تحمل می‌کند، به تدریج والدین این فرزند هم تحت تاثیر قرار می‌گیرند.



تقریباً همه ما اتفاق نظر داریم بر اینکه می‌توان و بلکه باید درباره توحید و خداآوری و خدایابی و خداجویی، با بچه‌ها حرف زد. ضرورت هم دارد. این ضرورت، هم در متون دینی انعکاس یافته و هم در سیره اهل بیت به نوعی مشخص است و هم به دلیل اینکه سؤال امروزی در جامعه معاصر ما وجود دارد مجبوریم پاسخ دهیم؛ که اگر پاسخ ندهیم بچه را در نوعی بن‌بست معرفتی قرار داده‌ایم.

علوی فرد: بله، امروزه ایده تربیت معکوس مطرح است؛ اینکه بچه‌ها پدر و مادرها را تربیت می‌کنند.

حیدری ابهری: الان پلیس دارد همین کار را انجام می‌دهد و بچه‌ها در این قالب به نستین کمر بند ایمنی اعتراض می‌کنند.

درخصوص صحبت آقای علوی فرد نکته‌ای را عرض کنم. این تقسیم‌بندی وجود دارد؛ کتاب‌هایی درباره کودک و کتاب‌هایی برای کودک. کتاب‌هایی داریم که بچه‌ها می‌خوانند و کتاب‌هایی هم داریم که درباره بچه‌هاست که پدر و مادرها می‌خوانند. آقای علوی فرد می‌فرمایند ذهن‌مان فقط در کتاب‌های برای کودک تمرکز نکند؛ ای بسا کتاب‌های درباره کودک مهم‌تر باشند. تجربه من در کتاب «خداشناسی قرآنی کودکان» این بود که از ۲۰۰ هزار نسخه چاپ شده، شاید صد هزار جلد را بچه‌ها خریدند و صد هزار جلد را مربی‌ها خریدند. من هم خودم استفاده اول این کتاب را به این شکل دیده‌ام که مربی بخواند و بتواند سر فرصت با زبان خودش برای بچه‌ها بگوید.

سبحانی‌نیا: از مباحث مطرح شده جمع‌بندی می‌کنم: تقریباً همه ما اتفاق نظر داریم بر اینکه می‌توان و بلکه باید درباره توحید و خداآوری و خدایابی و خداجویی، با بچه‌ها حرف زد. ضرورت هم دارد. این ضرورت، هم در متون دینی انعکاس یافته و هم در سیره اهل بیت به نوعی مشخص است و هم به دلیل اینکه سؤال امروزی در جامعه معاصر ما وجود دارد مجبوریم پاسخ دهیم؛ که اگر پاسخ ندهیم بچه را در نوعی بن‌بست معرفتی قرار داده‌ایم. بنابراین اتفاق نظر در این

وجود دارد که باید درباره خدا برای بچه‌ها گفت و نوشت. با این حال مباحث و مطالبی هم از عزیزان شنیدیم درباره اینکه شیوه انتقال و یا بیان این مطالب چطور باید باشد. این شیوه گرچه ابتدائاً موضوع مستقیم بحث ما نبود ولی تا حد زیادی بیان شد، و همین نکته پایانی که آقای ابهری بیان کردند هم ناظر به شیوه انتقال بود (از کجا باید شروع کنیم، چطور باید شروع کنیم، برای چه کسانی باید بگوییم و چطور باید بگوییم). اینها بحث‌هایی است که جا دارد در جلسه دیگری حتماً به آنها پرداخته شود و در آن جلسه «شیوه‌ها»، می‌رسیم به اینکه یک کتاب را هم مورد نقد قرار بدهیم و نکات مثبت و منفی‌اش را مطرح کنیم. با این حال من همچنان فکر می‌کنم روی این سؤال می‌شود تأمل کرد. ما از یک طرف الآن به این نتیجه رسیدیم که درباره توحید می‌شود گفت، اما این نکته را هم اشاره کردیم که این «می‌شود» به معنای این نیست که حتماً اولویت هم دارد. یعنی چه بسا بسیاری از کتاب‌هایی که اصلاً رویکرد توحیدی ندارند و اشراف مستقیم به خدا نیست؛ صرفاً یک پیام اخلاقی می‌تواند داشته باشد. مثل همان که آقایان اشاره کردند ما در یک محیط دینی زندگی می‌کنیم و خود به خود از بهشت و جهنم به نوعی حرف می‌زنیم و خود به خود سیره اخلاقی پیامبر را با بیانی انتقال می‌دهیم. مثلاً مجموعه چهار جلدی «قصه‌های پیامبر و کودکان» درست است که مستقیم ناظر به توحید نیست ولی همان فضای جامعه توحیدی، جامعه‌ای که معتقد به خداست را منتقل می‌کند و بنابراین این هم یک نوع شیوه است. خلاصه اینکه: شیوه و روش چگونه است و آیا ضرورت دارد که مستقیماً درباره توحید بحث کنیم؟ اگر ضرورت دارد، آیا اولویت هم دارد؟ آیا ما می‌توانیم به فضای دیگری یا به اولویت دیگری بپردازیم؟ در نشست دیگری خوب است از این شیوه‌ها بگوییم که هم معقول است و هم معمول، و هم طرفداران بسیاری می‌تواند داشته باشد.



شیوه و روش چگونه است و آیا ضرورت دارد که مستقیماً درباره توحید بحث کنیم؟ اگر ضرورت دارد، آیا اولویت هم دارد؟ آیا ما می‌توانیم به فضای دیگری یا به اولویت دیگری بپردازیم؟ در نشستی دیگر خوب است از این شیوه‌ها بگوییم که هم معقول است و هم معمول، و هم طرفداران بسیاری می‌تواند داشته باشد.



میزگرد کتاب‌های کودکان با رویکرد خداشناسی (۲)

نوشتن از «خدا» در کتاب‌های کودک: کدام شیوه‌ها مؤثر است؟

حجت‌الاسلام علی‌رضا سبحانی نسب: بحث این بود که آیا گفتگو از خداشناسی برای کودک ضرورت است یا اضطرار؟ که گفتیم علاوه بر اضطرار ضرورت هم هست (گاهی مواقع آدم اضطرار دارد و ضرورت ندارد). ولی به این نگاه رسیدیم که این موضوع واقعاً ضرورت دارد اما باید هوشیارانه عمل شود به گونه‌ای که به فهم کودک کمک کنیم نه اینکه ایجاد شبهه و سؤال شود. یعنی طبق هر سن، گونه و شیوه‌ای استفاده شود که بیشتر به روشن شدن بحث منتهی شود. در جلسه قبل نتوانستیم درباره شیوه‌ها گفتگو کنیم و بحث منحصر شد به ضرورت. در جلسه امروز درباره شیوه‌های گفتگو با کودکان درباره خداشناسی صحبت کنیم.

حجت‌الاسلام محمدتقی سبحانی نیا: سؤال من این است که به چه سنی «کودک» گفته می‌شود؟ چون می‌دانید در این زمینه تقسیم‌بندی‌های مختلفی وجود دارد و حتی من دیده‌ام برخی سایت‌های رسمی ایران تا شانزده سالگی را هم جزو سن کودکی حساب کرده‌اند! تکمله سؤال این است اینکه می‌گوییم

«کودک»، آیا کودک دیروز با کودک امروز تفاوت می‌کند یا نه؟ این به نظر من از سؤال قبلی مهم‌تر است به دلیل اینکه امروزه با یک سری کودک‌هایی سرو کار داریم که خیلی هم کودک نیستند یا حداقل، فهم‌شان با بچه‌های پنجاه یا بیست سال پیش (زمانی که خودمان بچه بودیم) متفاوت است. آیا قلمی که بیست سال پیش یک نویسنده شاخص برای کودک هشت‌ساله به کار می‌برد الآن هم باید همان قلم به کار رود یا باید امروزه تفاوت‌هایی داشته باشد و رشد یافته‌تر باشد؟ غرضم این است که از «کودک» به درستی تعریف کنیم و بعد هم بگوییم آیا کودکان امروز با کودکان دیروز متفاوت‌اند یا نه؟ بعد هم درباره شیوه گفتگو با کودکان درباره خدا صحبت کنیم.

محبوبی: بر اساس تجربه‌ای که در قصه‌نویسی وجود دارد، به نظر می‌آید اصلاً ادبیات نمی‌تواند خیلی تغییر کرده باشد؛ همان ادبیات است. البته «زبان» مرتباً در حال تغییر و دگرگونی است. اگر شما صد سال پیش را در نظر بگیرید و کتاب‌های درسی آن موقع را نگاه کنید، می‌بینید متفاوت است. همه مقاطع سنی، کلاً دچار دگرگونی و دگردیسی شده‌اند و با زمان فعلی کمی فرق کرده است. نمی‌شود گفت ارتقا پیدا کرده یا رشد کرده، اما تغییر پیدا کرده. در دهه ۶۰ و قبل از آن از «یکی بود، یکی نبود» خیلی استفاده می‌شد؛ الآن خیلی کم به کار می‌رود. بعضی‌ها معتقدند که اصلاً نباید این تعبیر را به کار برد و تعابیر جدیدی باید جایگزین شود. اصلاً شما نوع داستان نویسی قبل از انقلاب را نگاه کنید و مقایسه کنید با بعد از انقلاب. خیلی تدریجی و آرام آرام تغییراتی در آن صورت گرفته و نوآوری‌هایی ایجاد شده و این ربطی به ادبیات کودک و یا نوجوان و جوان ندارد؛ در همه ادبیات انواع مقاطع سنی دیده می‌شود.

حجت‌الاسلام سیدمحمد مهاجرانی: معمولاً به کودک در سن کمتر از شش سال «خردسال» می‌گویند و به سن دوازده تا هجده سال، نوجوانی می‌گویند. حد

فاصل این دو سن، «کودکی» به حساب می‌آید. نوجوانی را هم به مرحله اول و دوم تقسیم می‌کنند، دوازده تا پانزده سال را مرحله اول و از آن به بعد تا هجده سال را مرحله دوم نوجوانی می‌گویند. از هجده سال به بعد را جوانی می‌گویند. این تقسیم‌بندی بر اساس تقریباً ویژگی‌های مشترک همه بچه‌های جهان انجام شده است. البته به استثناءها کار نداریم. ممکن است کسی مثل آقای محمدحسین طباطبائی در پنج سالگی حافظ کل قرآن شود، یا کودکی در ژاپن در پنج سالگی کار خارق‌العاده انجام دهد. پس به استثناءها کاری نداریم. این براساس ویژگی‌های مشترک تمام کودکان جهان در این مقطع سنی است. هیجان‌ها، شادی‌ها، اخم و لذت‌ها، قهرها، احساسات و عواطف ۹۰ درصد آنها با هم یکسان است. به همین دلیل شاید تقریباً همه روانشناسان و متخصصان علوم تربیتی و نویسندگان به این نتیجه رسیدند که مقطع سنی شش سال تا دوازده سال «دوره کودکی» است. اگر این تقسیم‌بندی را ملاک قرار دهیم، کار ما راحت‌تر و مشخص‌تر می‌شود و وظیفه یک نویسنده کودک یا داستان‌نویس کودک هم روشن‌تر می‌شود.

نکته بعد اینکه آیا با همان زبان کودک دیروز با کودک امروز می‌توان حرف زد؟ من احساس می‌کنم شاعر و نویسنده کودک امروز به هیچ وجه تصور دقیق و روشنی از کودک امروز ندارد. چند مثال شاخص می‌توانم برای شما ذکر کنم. مثلاً در دنیای امروز دیگر معاملات خیلی با سکه و اسکناس انجام نمی‌شود و خریدها با کارت اعتباری انجام می‌شود. به کودکان امروز هم که می‌خواهند عیدی بدهند بعضی‌ها کارت می‌دهند و سکه و پول نمی‌دهند. ولی در قصه‌ها و شعرهای کودکان که نگاه می‌کنیم هنوز شاعر و قصه‌نویس ما در عصری زندگی می‌کند که معاملات با اسکناس صورت می‌گیرد ما خیلی کم دیدیم شاعر کودک امروز از اسم «کارت اعتباری» استفاده کند و مثلاً بگوید «دویدم و دویدم / به کافی‌نت رسیدم / با کارت اعتباری / شش تاسی دی خریدم».

پس این سؤال مطرح است که آیا عناصر زندگی امروز آیا در داستان و شعر ما آمده است؟ خیلی کم. مثلاً بعضی از شعرای قدیم سختی‌ها را به کلاغ تشبیه کردند.



به نظر می‌آید اصلاً ادبیات نمی‌تواند خیلی تغییر کرده باشد؛ همان ادبیات است. البته «زبان» مرتباً در حال تغییر و دگرگونی است. اگر شما صد سال پیش را در نظر بگیرید و کتاب‌های درسی آن موقع را نگاه کنید، می‌بینید متفاوت است. همه مقاطع سنی، کلاً دچار دگرگونی و دگردیسی شده‌اند و با زمان فعلی کمی فرق کرده است.

می‌گفتند غم‌های من مثل کلاغ سیاه است. از نظر شاعر کودک گذشته، کلاغ یعنی یک پرنده سیاه و خبرچینی که قارقارش شوم است. ولی کودک امروز آنقدر شخصیت کلاغ را در قصه‌ها و انیمیشن‌ها و فیلم‌ها و قالب‌های مختلف دیگر دیده که تصور امروز از کلاغ مثل تصور نویسنده و شاعر قدیم نیست. من در این زمینه خیلی مطالعه کردم و ده‌ها شاخصه وجود دارد که نشان می‌دهد تصورات کودک امروز ما برخلاف تصویری است که در ذهن نویسنده و شاعر کودک وجود دارد. پس این سؤال مطرح است که آیا شاعر و نویسنده ما کودک را می‌شناسد؟ با دلایل مختلف می‌توانم ثابت کنم که نه، اینطور نیست. گاه نویسنده ما در دنیای دنیای نوستالژیک و حسرت گذشته خود است. یکی از شاعران کودک می‌گوید «خانه‌های شهر ما قدشان کوتاه بود/ در میان خانه‌ها حوض بود و ماه بود/ خانه‌های شهر ما رفته‌رفته قد کشید/ حوض‌ها بر باد رفت و ماه‌ها شد ناپدید». من پیش خودم می‌گویم نویسنده‌ای که بخشی از زندگی خودش در چنین فضایی بوده و حالا حسرت آن را می‌خورد، چه ارتباطی با کودک امروز دارد؟ چه ضرورتی دارد که بخواهیم حسرت دنیای گذشته خودمان را به کودک امروز منتقل کنیم که دوران خردسالی و کودکی و نوجوانی و جوانی‌اش در آپارتمان سپری می‌شود؟ مثال دیگری بزنم؛ مثلاً اگر به ما بگویند یک قصه درباره جنگ بنویس، یک شعر درباره جنگ بگو، من از کلمات «توپ و تانک و مسلسل و شلیک و حمله» استفاده می‌کنم؛ چون اسم همین سه چهار تا سلاح را بلدم. یک کودک امروزی بازی‌های کامپیوتری مثل بازی کال آف دیوتی را انجام می‌دهد که ارتش آمریکا ساخته و الآن ورژن ۱۵ آن هم به بازار آمده است. تمام سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین و سنگین آمریکا و جهان در این بازی هست. کودکی که این بازی را انجام می‌دهد با بیش از ۲۰۰ نوع سلاح آشناست. اگر شما به او بگویید سلاح چیست، پنجاه تا سلاح برای شما ردیف می‌کند. یک روانشناس می‌گوید الآن یک میلیارد نوجوان جهان داریم. یکی از این دو احتمال وجود دارد: یا تمام این یک میلیارد نوجوان جهان کال آف دیوتی را بازی کردند یا می‌دانند چیست. من تحقیق کردم و ده‌ها



آیا شاعر و نویسنده ما کودک را می‌شناسد؟ با دلایل مختلف می‌توانم ثابت کنم که نه، اینطور نیست. گاه نویسنده ما در دنیای نوستالژیک و حسرت گذشته خود است. یکی از شاعران کودک می‌گوید «خانه‌های شهر ما قدشان کوتاه بود/ در میان خانه‌ها حوض بود و ماه بود/ خانه‌های شهر ما رفته‌رفته قد کشید/ حوض‌ها بر باد رفت و ماه‌ها شد ناپدید». من پیش خودم می‌گویم نویسنده‌ای که بخشی از زندگی خودش در چنین فضایی بوده و حالا حسرت آن را می‌خورد، چه ارتباطی با کودک امروز دارد؟

بار پیش آمده که سه تا چهار تا کودک و نوجوان کنار هم بوده‌اند؛ مخصوصاً پرسیدم که کال آف دیوتی یعنی چه؟ تمام‌شان یا گفتند می‌دانیم چیست و یا گفتند بازی کردیم. حالا این بازی چیست؟ «کال آف دیوتی» یعنی ندای وظیفه؛ یعنی سرباز آمریکایی منتظر است که صدای وظیفه شنیده شود و برود کارش را انجام دهد و فرق نمی‌کند کجای دنیا باشد. در ورژن‌های مختلف بازی کال آف دیوتی، بخش‌هایی مربوط به کوبا، پاکستان، ایران، روسیه، خلیج فارس و جاهای مختلف هست و سرباز آمریکایی همان نگاهی دارد که ما نسبت به سرباز امام زمان (علیه‌السلام) داریم که برایش فرق نمی‌کند ایشان کجا باشد؛ جهان وطن است و هر جا باشد باید وظیفه را انجام بدهد. در این بازی سرباز آمریکایی را به عنوان کسی که منتظر شنیدن ندای جهانی هست معرفی می‌کند و آمریکا از طریق این بازی تمام سلاح‌های جنگی خودش را - که بیش از ۲۰۰ نوع سلاح است - معرفی کرده است. موسیقی و تِمی که در این بازی به کار گرفته شده بسیار قوی است که گاهی ما در ایران بعضی از دستاوردهای انقلاب اسلامی را بخواهیم معرفی کنیم تیم موسیقی ما همان موسیقی است. مثلاً موشک امید داریم به هوا می‌فرستیم موسیقی‌ای که روی موشک امید می‌گذاریم موسیقی کال آف دیوتی است؛ تظاهرات ۲۲ بهمن را نشان می‌دهیم موج جمعیت را نشان می‌دهیم ولی تم موسیقی آن تم آمریکایی است.

بنابراین نوجوان و کودک امروز ما در فضایی زندگی می‌کند با عناصر و شخصیت‌های این فضا، فعل و انفعالات این فضا، و پدیده‌های این فضا و خیلی چیزهای دیگر که خاص خودش هست و ما یک کمی به خاطر فاصله گرفتن از آنها شاید در دنیای قدیمی خودمان زندگی می‌کنیم و فکر می‌کنیم به زبان کودک امروز داریم کار انجام می‌دهیم. پس جواب من به سؤال آقای سبحانی‌نیا (آیا واقعاً نویسنده امروز کودک را خوب می‌شناسد؟) این است: نه. و پاسخ من به این سؤال که آیا به زبان گذشته می‌شود با کودک امروز صحبت کرد منفی است.

نویسنده‌ی کتاب کودک باید کتاب‌های علمی دوران مدرسه مثل اجتماعی،



نوجوان و کودک امروز ما در فضایی زندگی می‌کند با عناصر و شخصیت‌های این فضا، فعل و انفعالات این فضا، و پدیده‌های این فضا و خیلی چیزهای دیگر که خاص خودش هست و ما یک کمی به خاطر فاصله گرفتن از آنها شاید در دنیای قدیمی خودمان زندگی می‌کنیم و فکر می‌کنیم به زبان کودک امروز داریم کار انجام می‌دهیم.

علوم و حتی ریاضی را بخواند. خیلی به نویسنده کمک می‌کند. یک مثال جالبی در کتاب علوم پنجم ابتدایی هست. در این کتاب به بچه‌ها یاد می‌دهند که اگر شما یک گل از گل‌فروشی گرفتید که رنگش سفید بود و خواستی گل قرمز برای دوستت ببری، با یک سری کارهای آزمایشی می‌توانی رنگ گل سفید را قرمز کنی. ولی شاعر کودک فکر می‌کند گل سفید همیشه سفید است و گل قرمز همیشه قرمز. در واقع از جهت زیباشناسی، وقتی کودک امروز گل سفید را می‌بیند می‌گوید گل سفید چقدر زیباست، هم فی‌نفسه زیباست و هم چون می‌تواند رنگ‌های دیگر را بپذیرد زیباست. نوع نگاه زیباشناسانه کودک امروز به گل، با نگاه من به عنوان شاعر فرق کرده است. از حیث خلقت و آفرینش چطور؟ ما دائماً می‌گفتیم خداوند متعال بعضی گل‌ها را سفید کرده و بعضی‌ها قرمز است. به ایشان می‌گوییم خداوند متعال گل‌های سفیدی را خلق کرده است که او به عنوان واسطه و ابراز و سبب می‌تواند رنگش را عوض کند. یعنی باز ما چون بخشی داریم که تصرف در خلقت هم صورت می‌گیرد، این کودک به خودش به عنوان یک جور واسطه در عالم نگاه می‌کند.

پس ما نباید فکر کنیم که کودک امروز ما ذهن خیلی بسیط و ساده‌ای دارد.

حجت‌الاسلام مسلم‌گریوانی: قبل از اینکه عرضم را بیان کنم یک مقدمه بگویم: دو مقوله را باید از هم تفکیک کرد: سؤال، مسئله. فرق «سؤال» با «مسئله» چیست؟ در «سؤال» ما دنبال جواب هستیم، ولی در «مسئله» دنبال راه حل هستیم. در بحث توحید برای کودکان یک سری سؤالات نوشته شده، ولی صورت مسئله‌ای که در جلسه قبل بیان شد تقریباً ما را به سمت دیگری می‌برد که جای درستی هم بود. در جلسه قبل عرضم این بود تصور است که تصدیق یا تکذیب می‌آورد. ما باید ببینیم اصلاً صورت مسئله چیست؟ یعنی چه تصویری از بحث کودک و چه تصویری از بحث خدا و چه تصویری از ادبیات خداگرا برای کودک داریم. پس سه مفهوم کلیدی داریم و بحث صرفاً این نیست که تصورمان از کودک چیست.



نوع نگاه زیباشناسانه کودک امروز به گل، با نگاه من به عنوان شاعر فرق کرده است. از حیث خلقت و آفرینش چطور؟ ما دائماً می‌گفتیم خداوند متعال بعضی گل‌ها را سفید کرده و بعضی‌ها قرمز است. به ایشان می‌گوییم خداوند متعال گل‌های سفیدی را خلق کرده است که او به عنوان واسطه و ابراز و سبب می‌تواند رنگش را عوض کند. یعنی باز ما چون بخشی داریم که تصرف در خلقت هم صورت می‌گیرد، این کودک به خودش به عنوان یک جور واسطه در عالم نگاه می‌کند. پس ما نباید فکر کنیم که کودک امروز ما ذهن خیلی بسیط و ساده‌ای دارد.

در بحث کودک سه موضوع را باید تفکیک کنیم: نیاز کودک، مسئله کودک، ادبیات کودک. وقتی می‌گوییم آیا مخاطب ما (کودک) تغییر کرده یا نه؟ باید این سه مسئله را تفکیک کنیم: نیاز، مسئله و ادبیات.

■ نیاز کودک عوض نشده. کودک بر اساس جنبه‌ها و جوهره‌اش به چیزهایی نیاز دارد که آن موارد تغییر نکرده. مثلاً کودک نیاز به بازی دارد. پیامبر اسلام در عصری زندگی می‌کرد که بچه را تحمل نمی‌کردند و می‌کشتند (و اذ المؤمنة سئلت) با آن عظمت و بازی با کودک یک کار مضحک بود، حالا شما تصور کنید در صدر اسلام، پیغمبر اکرم می‌آمد به بچه‌ها سواری می‌داد، بعد در مسجد، مردم منتظر رسول الله بودند که به عنوان امام جماعت بیاید. بعد، می‌بینند پیامبر در کوچه با بچه‌ها بازی می‌کند. این مشخص است که پیامبر نیازی از کودک به اسم بازی تشخیص داده و این کار را می‌کند و توصیه می‌کند و جالب است که سر نماز هم بازی می‌کند: حسنین می‌آیند پشت پیامبر اکرم می‌نشینند؛ کاری نمی‌کند که بیفتند. ایشان صبر می‌کند تا پایین بیایند. بعد بچه گریه می‌کند. می‌پرسند یا رسول الله چرا نماز را سریع خواندی؟ می‌گوید مگر ندیدی بچه گریه می‌کند؟ توجه به کودک و بازی با کودک، نیازهای اساسی کودک است که رسول الله توجه داشت و الآن هم این نیاز وجود دارد.

■ اما «مسئله کودک» یعنی آن چیزی که الآن بچه با آن دست و پنجه نرم می‌کند، نسبت به گذشته (مثلاً سی چهل سال پیش) عوض شده. مثال خانه‌های سنتی در شعر کودک درست است و الآن با این بیان داریم بچه‌ها را نقره‌داغ می‌کنیم.

■ «ادبیات»: ادبیات چطور؟ وقتی «مسئله» عوض شد، «ادبیات» عوض می‌شود. شما براساس همان «نیاز»های هفت‌گانه اصیل، و با لحاظ کردن این «مسائل»، «ادبیات» را تغییر بده.

ادبیاتی که قرآن در بحث از توحید معرفی می‌کند استدلالی به شکل بحث‌های عقلی، بحث‌های برهان صدیقین و این مسائل نیست؛ اصلاً گاهی فقط سؤال مطرح می‌کند: (أفی الله شک). پرسش، تمثیل، داستان، مخاطب قرار دادن عقل



در بحث کودک سه موضوع را باید تفکیک کنیم: نیاز کودک، مسئله کودک، ادبیات کودک. وقتی می‌گوییم آیا مخاطب ما (کودک) تغییر کرده یا نه؟ باید این سه مسئله را تفکیک کنیم: نیاز، مسئله و ادبیات.

در قالب سؤال، مخاطب قرار دادن روح، فطریات، و برخی موارد دیگر، قالب‌هایی است که قرآن از آن استفاده می‌کند.

مصطفی پورنجاتی: قاعدتاً هر نویسنده‌ای بهتر است از چیزی بنویسد که ذهنش به او می‌گوید آن را بنویس. این مطلب را از این جهت عرض می‌کنم که خیلی‌ها در این سال‌ها بنا به احساس و وظیفه‌ای که داشتند وارد نوشتن برای کودکان با موضوع توحید شدند ولی این وظیفه‌گرایی محض بوده و چندان تخصص در آن لحاظ نشده. البته شاید کار درستی هم بوده چون واقعاً خلأ بوده و کسی نبوده که این کار را انجام بدهد. اما به طور طبیعی فرم‌های نوشتن و محتواها، با هم در ذهن نویسنده شکل می‌گیرند یعنی نویسنده موقع نوشتن خیلی تصمیم نمی‌گیرد چکار باید بکند؟ تصمیم نمی‌گیرد «امسال یک رمان بنویسم». اگر تصاویر ذهنی آن داستان در او شکل نگرفته باشد قطعاً این اتفاق نمی‌تواند بیفتد. درباره نویسنده کودک هم همین طور است.



در شیوه تألیف و نشر کتاب، اگر کسی به درستی دارای عنوان «نویسنده کودک» باشد، هم افق ادراکی کودکان را خیلی خوب می‌شناسد، هم علاقه‌مند به مخاطبی به نام کودک است و هم شخصاً به مقولات دینی اعتقاد دارد و صرفاً به خاطر پول یا چون الآن بازار نوشتن برای دین خوب است این کار را نمی‌کند. به این ترتیب، محصول کار قاعدتاً خوب در می‌آید.

سؤال این بود که شیوه‌های آموزش توحید به کودکان چیست. در شیوه تألیف و نشر کتاب، اگر کسی به درستی دارای عنوان «نویسنده کودک» باشد، هم افق ادراکی کودکان را خیلی خوب می‌شناسد، هم علاقه‌مند به مخاطبی به نام کودک است و هم شخصاً به مقولات دینی اعتقاد دارد و صرفاً به خاطر پول یا چون الآن بازار نوشتن برای دین خوب است این کار را نمی‌کند. به این ترتیب، محصول کار قاعدتاً خوب در می‌آید.

در نسبت این عرایض با مباحث سن کودکان که آقایان فرمودند، یکی از تقسیم‌بندی‌های معروف از آن‌زان پی‌اژه به عنوان پیشکسوت روان‌شناسی کودک مطرح است که تحولات شناختی انسان‌ها را تا ۱۵ سالگی بیان کرده است. ایشان می‌گویند سه دوره تحول شناختی هر انسان به این شکل است: از صفر تا دو سالگی دوره حسی حرکتی، از دو تا هفت سالگی دوره عملیات عینی، و تا پانزده سالگی دوره عملیات قیاسی- از صفر تا پانزده سالگی هر چه شخص رشد می‌کند مقدار

تفکر انتزاعی اش بیشتر می شود و به همین شکل عملیات زبانی اش هم پیچیده تر می شود، واژه های بیشتری را درک می کند، کنش های رمزی بیشتری را در پیش می گیرد. دانستن این اطلاعات برای کسی که در حوزه نویسندگی کودک کار می کند جزو اولیات است. البته برای شناخت ویژگی های سنی و ادراکی کودکان، از منابع دینی هم می توانیم رهنمود بگیریم. در کتاب «حکمتنامه کودک»، تقسیم بندی های جالبی وجود دارد در این زمینه که در فلان سن، فلان کار را به بچه بیاموز؛ مثلاً لاله الا الله گفتن را در فلان سن به بچه یاد بدهید.

مسئله دیگر اینکه از جهت ادبی و فرم های نویسندگی هم به نظر نیاز نیست که بحث کنیم کودکان از شعر خوش شان می آید یا نه، چون علاقه به این زیبایی های هنری جزو فطریات است. اما مدل شعری که برای کودک استفاده می شود هر چه ریتم دارتر باشد و موسیقی و وزن داشته باشد با کودک بیشتر ارتباط می گیرد، شعر بی وزن آزاد و آن موسیقی های معنوی اش برای بزرگسالان بالغ بیشتر مفهوم دارد. درباره داستان هم همینطور است. بحثی نیست سر اینکه داستان همیشه از ازل تا ابد مورد علاقه بشر هست و طبع بشر از قصه و اینکه بدانید صفحه بعد چه می شود، خیلی خوشش می آید. مسئله ما شیوه های پیاده سازی این بدیهیات است یعنی الآن نویسنده که دست به قلم می برد برای کودکان در زمینه توحید بنویسد، در یکی از این دو سه مقوله ای که آقای گریوانی هم اشاره کردند می لنگد. یا مثلاً به جهت ادبی تسلطش کم است و به جهت اینکه عرق تبلیغی اش خیلی پررنگ است، در هر صفحه مقدار آموزه هایی که به بچه یاد می دهد اینقدر زیاد است که آن بچه عملاً احساس می کند که مغزش دیگر نمی کشد و به پاراگراف دوم نرسیده کتاب را رها می کند، در حالی که سیر از صفر تا پانزده سالگی بیازه معنایش این است که کودکان آهسته آهسته به سمت انتزاعی شدن پیش می روند و شما برای بچه هفت ساله باید به اندازه پنجاه درصد یک بچه پانزده ساله، معارف خرج کنید. در قسمت تسلط بر فرم های نویسندگی نیز بسیاری از اهل قلم ضعف دارند.



درست در هر صفحه مقدار آموزه هایی که به بچه یاد می دهد اینقدر زیاد است که آن بچه عملاً احساس می کند که مغزش دیگر نمی کشد و به پاراگراف دوم نرسیده کتاب را رها می کند، در حالی که سیر از صفر تا پانزده سالگی بیازه معنایش این است که کودکان آهسته آهسته به سمت انتزاعی شدن پیش می روند و شما برای بچه هفت ساله باید به اندازه پنجاه درصد یک بچه پانزده ساله، معارف خرج کنید.

مهاجرانی: من دو سه نکته را عرض کنم: در داستان‌های دینی، حتی خیلی از نویسندگان کودک امروز دچار بحران‌ها و پیچیدگی‌هایی می‌شوند به خاطر اتفاقاتی که در آن داستان‌ها می‌افتد. مثلاً در برخی انیمیشن‌های داستان حضرت موسی علیه السلام در یک قسمت از ماجرا ایشان از رود نیل عبور می‌کند و فرعون و لشکریانش می‌آیند و غرق می‌شوند. این طبق آیات الهی، تورات و انجیل و قرآن کریم است. اما بعضی جاهای دنیا که بر این اساس انیمیشن ساختند و برای کودکان پخش کردند، از کودکان نظرسنجی کردند که حضرت موسی علیه السلام چگونه آدمی است. خیلی از کودکان گفتند که چقدر ایشان بی‌اعتناست! خیلی افراد دارند در رود نیل غرق می‌شوند اما همین که خودشان از رود نیل گذشتند برایشان مهم است و اینکه بقیه غرق می‌شوند برایشان مهم نیست. در ورژن جدید انیمیشن حضرت موسی، این شخصیت جوانمردی به خرج می‌دهد: با لشکریانش برمی‌گردند، حتی دست خود فرعون را می‌گیرند و از آب بیرون می‌آورند، بعد هم می‌گویند اشتباه کردی، توبه کن و سعی کن دیگر مثل قبل نباشی. این موضوع را یکی از کارشناسان ادبیات به من می‌گفت. کودک امروزی ماجرای حضرت موسی علیه السلام را به چند شکل می‌بیند؟ یکی موسی که خودش نجات پیدا می‌کند و دشمنانش غرق می‌شوند، یکی حضرت موسی علیه السلام که بعداً دچار تحول می‌شود و فرعون را نجات می‌دهد. پیچیدگی کار ما اینجاست که اگر می‌خواهیم قصه قرآنی حضرت موسی علیه السلام را به کودکان بگوییم، صرف اینکه بگوییم این ماجرا بود تمام نمی‌شود. بلکه سؤال مطرح می‌شود که چرا باید فرعون در رود غرق شود؟ فلسفه غرق شدنش چیست؟ امروزه من بخواهم داستان حضرت موسی علیه السلام را بنویسم نمی‌توانم از این واقعیت، بی‌تفاوت عبور کنم.

نکته بعد در این زمینه که آیا ادبیات امروز با ادبیات گذشته فرق کرده یا نه، به قالب‌های ادبی برمی‌گردد. مثلاً در داستان ما بحث گره را داریم. می‌گویند نویسنده خلاق و ماهر کسی است که گرهی در داستانش می‌اندازد (گره افکنی)، سپس به گره می‌پرداخته می‌شود (گره پردازی) و بعد نویسنده گره را می‌گشاید (گره‌گشایی).



در داستان‌های دینی، حتی خیلی از نویسندگان کودک امروز دچار بحران‌ها و پیچیدگی‌هایی می‌شوند به خاطر اتفاقاتی که در آن داستان‌ها می‌افتد. مثلاً در برخی انیمیشن‌های داستان حضرت موسی علیه السلام در یک قسمت از ماجرا ایشان از رود نیل عبور می‌کند و فرعون و لشکریانش می‌آیند و غرق می‌شوند. این طبق آیات الهی، تورات و انجیل و قرآن کریم است. اما بعضی جاهای دنیا که بر این اساس انیمیشن ساختند و برای کودکان پخش کردند، از کودکان نظرسنجی کردند که حضرت موسی علیه السلام چگونه آدمی است. خیلی از کودکان گفتند که چقدر ایشان بی‌اعتناست!

سؤال این است که آیا پردازش گره در داستان‌های امروزی مثل پردازش گره در داستان‌های گذشته است؟ گاه گره‌گشایی‌هایی که امروزه در داستان‌ها می‌شود، شاید بچه‌گانه باشد. درحالی‌که کودک امروز انتظار دارد گره‌گشایی فیلسوفانه صورت بگیرد نه گره‌گشایی کودکانه و خام. یعنی در واقع بچه انتظار دارد گره خیلی فنی‌تر و تخصصی‌تر گشوده شود، نه خیلی ابتدایی.

سبحانی‌نیا: این همان نکته‌ای است که من عرض کردم یک چیزی برای کودک هشت ساله بگوییم که نگوید این مطلب مال بچه سه چهار ساله است، این کتاب به درد من نمی‌خورد و کنار بیندازد. باید ادبیات ما متناسب با ارتقای فکری و سطح فکری بچه‌ها رشد کند.

مهاجرانی: مثلاً اگر به نویسندگان قدیم می‌گفتید موجودات تخیلی چیست؟ چه جوابی می‌دادند: غول، دیو، پری دریایی. ولی در داستان‌های تخیلی فانتزی امروزی شخصیت‌های خیالی متعددی ساخته شده. حتی یک شهر خیالی ساخته شده با همه مردمانش، از حاکم بگیر تا شهروندان. بعد در آن شهرزبانی خلق شده که موجودات خیالی با یک زبان گفتگو می‌کنند، سبک زندگی موجودات خیالی کلاً خاص خودشان است، اتفاقات و رؤیاهای گذشته‌شان فرق می‌کند و کلاً یک شهر خیالی با همه مختصات دنیای امروز وجود دارد. کودک امروزی چنین چیزی را کاملاً حس می‌کند و دیده است. ولی نویسنده گذشته خیلی بخواهد هنر کند یک چیز خیالی بگوید می‌گوید ملانصرالدین در بیابان‌ها می‌رفت و غولی را دید. این برای ذهنیت کودک امروزی که بسیار پیچیده شده، مناسب و کافی نیست. من فکر می‌کنم یک بحثی که خیلی جایش خالی است، و خیلی اهمیت دارد مخاطب‌شناسی است. اصولاً راهکارهای شناخت یک مخاطب چیست؟ آیا ما کودکان را می‌شناسیم. سؤال دوم اینکه اگر فرضاً ثابت شود که ما دقیقاً شناخت درستی نداریم راهکارهای شناخت دقیق و درست مخاطب چیست؟ مثلاً



گاه گره‌گشایی‌هایی که امروزه در داستان‌ها می‌شود، شاید بچه‌گانه باشد. درحالی‌که کودک امروز انتظار دارد گره‌گشایی فیلسوفانه صورت بگیرد نه گره‌گشایی کودکانه و خام. یعنی در واقع بچه انتظار دارد گره خیلی فنی‌تر و تخصصی‌تر گشوده شود، نه خیلی ابتدایی.

در روانشناسی بحث می‌شود که کودکان چند نوع رشد دارند: رشد زبانی، رشد ذهنی، رشد روانی، رشد اجتماعی، اخلاقی و... هر رشدی هم شاخصه‌هایی دارد. منظور از رشد ذهنی کودک چیست؟ اگر من به عنوان یک نویسنده کودک با راهکارهای تقویت رشد ذهنی و زبانی کودک آشنا نباشم و عواملی را که باعث گندی و رکود چنین رشدی می‌شود نشناسم، در اثرم چنین چیزی منعکس نمی‌شود و اثر من کاربردی نخواهد بود. به همین دلیل تأثیر چندانی نمی‌گذارد و باز خورد خیلی جالبی نمی‌توانم بگیرم. پس قبل از اینکه من فکر می‌کنم چگونه خدا را به کودک معرفی کنم، اولاً باید یک تصور درست و شفاف از مخاطب داشته باشم و او را خیلی خوب بشناسم، بعد وارد سایر موارد شوم. بنابراین، در بحث شیوه‌ها و روش‌های نوشتن برای کودکان در زمینه خداشناسی، مخاطب‌شناسی نیز بسیار مهم است.



منظور از رشد ذهنی کودک چیست؟ اگر من به عنوان یک نویسنده کودک با راهکارهای تقویت رشد ذهنی و زبانی کودک آشنا نباشم و عواملی را که باعث گندی و رکود چنین رشدی می‌شود نشناسم، در اثرم چنین چیزی منعکس نمی‌شود و اثر من کاربردی نخواهد بود.





رونمایی از سه عنوان کتاب نشر باهوش

نشر باهوش نیز به ناشرانی پیوست که در قم در حوزه کودک و نوجوان فعالیت دارند. دکتر محمدتقی سبحانی نیا دربارهٔ مجموعه کتاب‌های تازهٔ این نشر: «داستان‌های من و رایا» (جلد ۶)، «داستان‌های گوگوری» (جلد ۵) و کتاب «حیوانات در قرآن» به خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)، گفت: «نشر نوپای باهوش در صدد است آثار فاخری برای عموم افراد جامعه از جمله کودکان تولید کند».

وی افزود: «مجموعهٔ ۶ جلدی "قصه‌های من و رایا" به دنبال خلق کاراکتری از جنس ربات بوده است. این ربات کوچک نقش وجدان بیدار سینا پسر بچه‌ای را که مالک ربات است، بازی می‌کند. رایا در کنار راهنمایی‌های جالب و راه‌گشایش بانمک نیز هست و قصه‌های متنوعی را که در آن‌ها نقش ایفا کرده با شیرین‌کاری‌هایش برای کودکان جذاب کرده است. از ویژگی‌های دیگر این مجموعه سفر به آینده است، یعنی کودکان با مطالعه این مجموعه داستان‌ها به چند دهه بعد برده می‌شوند و بازندگی در آن دوران که تجهیزاتی چون ماشین پرنده، ربات هوشمند و امکانات سخت‌افزاری و الکترونیکی پیشرفته وجود دارد، آشنا می‌شوند».



مدیرعامل نشر باهوش ادامه داد: «مجموعه گوگوری نیز داستان‌هایی شادی برای کودکان ترسیم می‌کند و در هر داستان، کودک با چند فن اخلاقی در آداب معاشرت و سبک زندگی اخلاقی آشنا می‌شود. در این داستان‌ها گوگوری یا همان گورخر بانمک، نقش قهرمان داستان‌ها را برعهده دارد. این مجموعه نیز همانند مجموعه پیشین درصدد تولید یک کاراکتر جذاب و ماندگار برای کودکان است.» سبحانی‌نیا، اظهار امیدواری کرد: «نشر باهوش بتواند در آینده دومین مجموعه از داستان‌های این دو شخصیت بانمک را نیز تولید و منتشر کند.»

وی درباره کتاب «حیوانات در قرآن» نیز گفت: «این کتاب نیز به دنبال نقل داستان‌های حیوانات در قرآن از زبان خود حیوانات بوده است. این ویژگی، جذابیت داستان‌ها را برای کودکان دوچندان کرده است.»

مدیرعامل نشر باهوش افزود: «این انتشارات تلاش کرده این آثار تولیدی با بهترین کیفیت هم از نظر محتوا و هم از نظر قالب و شکل به کودکان عرضه شود و البته برای تولید محتوای این آثار، بین نویسندگان و کارشناس مذهبی و کارشناس هنری

ارتباط نزدیکی برقرار بود تا آثار از هر نظر مطلوب و عالی باشد». مجموعه ۶ جلدی «قصه‌های من و رایا»، مجموعه ۵ جلدی «داستان‌های گوگوری» و «قصه‌های حیوانات در قرآن» روز جمعه ۱۱ خردادماه با حضور مصطفی رحماندوست در مجموعه دنیای کتاب قم رونمایی شد. این کتاب‌ها حاصل تلاش گروهی از نویسندگان و تصویرگرانی است که سعی کرده‌اند مضامین تربیتی و اخلاقی برای کودکان را در قالب داستان خلق کنند. زهرا عبدی، نویسنده مجموعه «من و رایا» است و تصویرگری این کتاب را زهرا خمسه انجام داده است. مجموعه «داستان‌های گوگوری» نوشته زینب علیزاده با تصویرگری محمود مختاری است. کتاب «قصه‌های حیوانات در قرآن» نوشته مجید ملامحمدی نیز با تصویرگری فریدالدین ملایی به چاپ رسیده است.





رحماندوست: به کودکان اجازه دهیم خودشان کتاب انتخاب کنند

مصطفی رحماندوست به والدین پیشنهاد داد به کودکان و نوجوانان اجازه دهند خودشان کتاب مورد نظرشان را انتخاب کنند و پدر و مادرها فقط در انتخاب ناشر یا نویسنده نقش داشته باشند.

مصطفی رحماندوست در برنامه رونمایی از کتاب‌های نشر باهوش، به خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) گفت: «به والدین پیشنهاد می‌دهم در هنگام مراجعه به نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به کودکان و نوجوانان اجازه دهند خودشان کتاب مورد نظرشان را انتخاب کنند و پدر و مادرها فقط در انتخاب ناشر یا نویسنده نقش داشته باشند.

این شاعر و نویسنده نام‌آشنای کشورمان افزود: «والدین می‌توانند کودکان را به غرفه ناشران شناخته‌شده و مطرح در حوزه کودک و نوجوان ببرند و از فرزندشان بخواهند خودش کتاب مورد نظرش را انتخاب کند؛ یا اینکه اگر قبلاً کودکشان کتابی را خوانده و از آن خوشش آمده، در نمایشگاه به دنبال سایر کتاب‌های این نویسنده بروند.» به گفته رحماندوست، اگر به بچه‌ها اجازه دهیم خودشان کتاب مورد نظرشان را انتخاب کنند، با علاقه بیشتری هم آن را مطالعه کرده و به تدریج به کتابخوانی علاقه مند می‌شوند.»

معرفی مجموعه داستان گوگوری



گوگوری یک مجموعه داستان پنج جلدی کوتاه کودکانه است با محوریت گورخری به نام گوگوری. او و بقیه دوستانش: میمون، کلاغ، اسب آبی، زرافه و تیزپا کنار درخت بزرگ زندگی می‌کنند. گوگوری در هر جلد یک ماجرای جدید می‌آفریند. گاهی دوست دارد با صدای بلند برای گلش آواز بخواند و ناخواسته بقیه را به دردسر می‌اندازد. گاهی سربه‌سر بقیه می‌گذارد و بدجنس می‌شود. بعضی وقت‌ها هم آن قدر دل‌نازک می‌شود که با همه قهر می‌کند و دیگران اسمش را می‌گذارند قرقرو. یک بار هم آن قدر دلش می‌خواهد در مسابقه اسب‌ها شرکت کند که خودش را رنگ می‌کند تا به خواسته‌اش برسد. گاهی هم حاضر نیست کتاب خنده‌دارش را به بقیه دوستانش بدهد و آن‌ها مجبور می‌شوند یواشکی کتاب را بخوانند. این مجموعه با نگاهی روان‌شناسانه و دیدی نو به مسائل روزمره کودکان می‌پردازد. داستان‌ها از همان ابتدا مخاطب را با خود همراه و ذهن او را طوری درگیر خود می‌کنند که کودک ضمن خواندن داستانی جذاب در تجربه شخصیت‌های داستان شریک می‌شود و با آن‌ها همذات‌پنداری می‌کند. در این مجموعه شخصیت‌ها با نتایج اعمالشان به‌طور منطقی روبه‌رو می‌شوند بی‌آنکه احساس شود نویسنده شعار داده یا خواسته است کودک را وادار به پذیرش نکته‌های تربیتی از دید یک بزرگ‌سال کند. طنزی که لابه‌لای داستان‌ها وجود دارد و شیطنت‌های کودکانه گوگوری و دوستانش در حل مسائل روزمره زندگی‌شان زمختی نکات روان‌شناسانه و تربیتی را بسیار کم و نیز تعدیل کرده است.



بتهرباهوتس

دفتر مرکزی: قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک ۱۲۵ ۰۲۵-۳۷۷۴۰۵۴۵

نمایندگی تهران: آستان مقدس حضرت عبدالعظیم علیه السلام، صحن کاشانی ۰۲۱-۵۵۹۵۲۸۶۲



تولیدکننده کتاب کودک و نوجوان با رویکرد اخلاقی و تربیتی

Bahoosh.pub@gmail.com <http://shop.darolhadith.ir>



مجموعه ۱۰ جلدی
شکوفه های دانایی



مجموعه ۲ جلدی
نردبانی به سوی آسمان



مجموعه ۶ جلدی
قصه های من و بابا



مجموعه ۵ جلدی
داستان های گوگوری



قصه حیوانات در قرآن



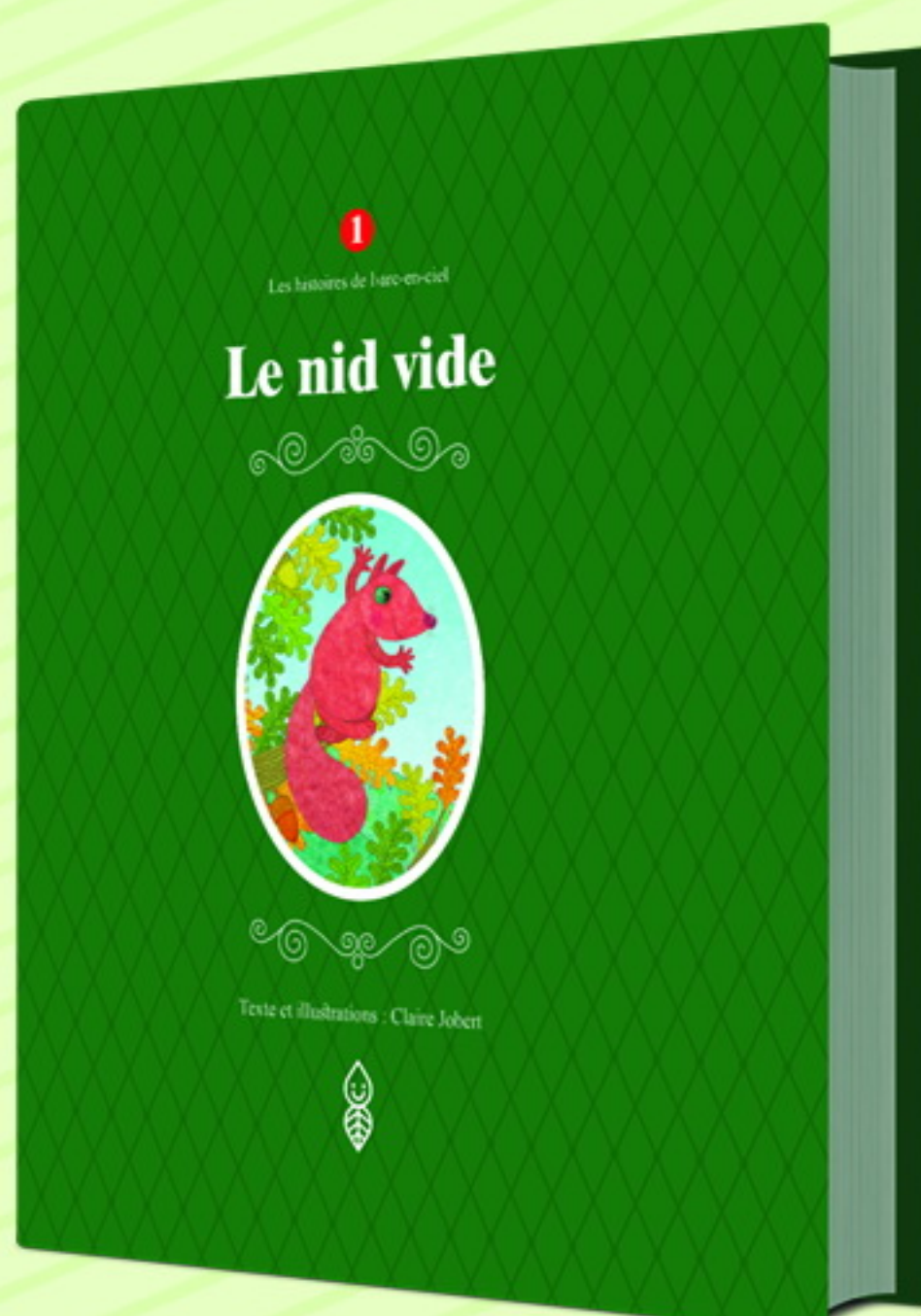
مرد بارانی



قشنگ ترین هدیه



یک روز قشنگ



داستان های رنگین کمان (فرانسوی)



بال هایی برای پرواز (انگلیسی)



بهترین هدیه (انگلیسی)

و ده ها عنوان دیگر

مجموعه کتاب های شبنم

2

[The Criterion of Book]
Journal of Review of General Religious Books

KETAB

SANJEH-E

Vol 1 , No 2 - Autumn- Winter 2017 - 2018